

ملك اشرف و یغی بستی باذربایجان آمدند و امیر سیورغان هم که در روم محبوس بود خلاص یافته در حدود دریاچه گوجه بایشان پیوست و سه امیر زاده چوپانی جمعیت کثیری فراهم ساخته بهمراهی هم بتبریز ورود کردند.

سلطنت انوشیروان عادل (۷۴۴-۷۵۶).. اندکی بعد از ورود بتبریز بین سه

امیر زاده چوپانی اختلاف بروز نمود چه مرده تبریز دویسر امیر چوپان یعنی سیورغان و یغی بستی را بیشتر احترام میکردند تا ملك اشرف نواده او را. ملك اشرف از این معنی رنجیده باشکریان خود بدامنه میهند کوچ نمود و سیورغان و یغی بستی نیز بحدود نخجوان رفتند. ملك اشرف در عقب ایشان شتافت و در معوره نزدیک آن ولایت ایشان را شکست داد و انوشیروان نامی را که بعضی او را قبچاقی و بعضی از اولاد هولاکو و برخی هم از نژاد کورانی دانسته اند بیلخانی برداشت و باو لقب عادل داد و این انوشیروان عادل آخرین کسی است که از طرف امرا بمقام ایلخانی منصوب شده است و در همین آیه بود که سلیمان خن ایاخان ساختگی تیغ حسن کوچک نیز از میان رفت.

بعد از انانصب انوشیروان ملك اشرف که دومین امیر سلسله امرای چوپانی محسوب میشود بشهر گنجه آمد و آنجرا مستخر خود ساخت و در این شهر یغی بستی و سیورغان رسوایی بدش و فرستاده ضب صالح کردند. ملك اشرف پذیرفت و یغی بستی بخدمت او شتافت ولی سیورغان اطمینان نکرده بدیدر بکر بیش ایلکان بسر امیر تیغ حسن بزرگ رفت و بسکان بعد از پذیرائی گرمی ز او چندی بعدیسر تشه امیر چوون را کشت. یغی بستی را هم ملك اشرف با خود بتبریز آورد و بعد اندک مدتی او را سر بنیست کرد و نهرت داد که گریخته است و ملك اشرف از این تاریخ که سن ۷۵۴ است بکلی مستقر شد و او قریب چهارده سن (۷۴۴-۷۵۹) بعهده و ستم و انسوختن مل حکومت میکرد. آنکه در اوایل سن ۷۵۹ جنی یث بدشه دشت قبچاق بدعوت مرده تبریز بن شهر آمد و او را کشت و دولت امرای چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت. شرح این چهارده سن امرت ملك اشرف را در ضمن

وقایع دیگر خواهیم دید. عاقبت انوشیروان دروغی آلت اجرای مقاصد ملوک اشرف نیز مانند سر انجام سلیمان خان معلوم نیست همینقدر مسکوکاتی از او تا سال ۷۵۶ باقی است و ما این سال را که بیست سال بعد از فوت ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان نامی خاندان ایلخانی است و در آن تاریخ سه سال بوده است که طغا تیمور خان نیز بقتل رسیده بود سال آخر سلطنت این سلسله میگیریم و تاریخ حکومت مغول یعنی فرزندان چنگیزی را بآن ختم میکنیم.

فهرست اسامی ایلخانان ایران (از ۶۵۱ تا ۷۵۶)

۶۶۳	تا	۶۵۱	از	۱ - هولاکو خان بن تولوی بن چنگیز
۶۸۰	»	۶۶۳	»	۲ - اباقا خان بن هولاکو
۶۸۳	»	۶۸۰	»	۳ - سلطان احمد تگودار بن هولاکو
۶۹۰	»	۶۸۳	»	۴ - ارغون خان بن اباقا
۶۹۴	»	۶۹۰	»	۵ - گیخاتون بن اباقا
۶۹۴	» ذیقعدہ	۶۹۴	» ج ۱	۶ - بایدو خان بن طرغای بن هولاکو
۷۰۳	»	۶۹۴	»	۷ - غازان خان بن ارغون
۷۱۶	»	۷۰۳	»	۸ - اولجایتو خدابنده بن ارغون
۷۳۶	»	۷۱۶	»	۹ - ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو
		۷۳۶	»	۱۰ - اریاگاون... بن ارتو بوکا بن تولوی
۷۳۶	» شوال تا ۱۴ ذیحجه			۱۱ - موسی خان بن علی بن بایدو
		۷۳۶	» ذیحجه	۱۲ - محمدخان... بن منکوتیمور بن هولاکو... ذیحجه ۷۳۶
۷۴۱	»	۷۳۹	»	۱۳ - ساتی بیگ دختر اولجایتو
۷۴۰	»	۷۳۹	»	۱۴ - شاه جهان تیمور بن آفرنگ بن گیخاتو
۷۴۵	»	۷۴۱	»	۱۵ - سلیمان خان... بن یسموت بن هولاکو
۷۵۳	»	۷۳۶	»	۱۶ - طغای تیمور خان
۷۵۶	»	۷۴۲	»	۱۷ - انوشیروان عادل

فصل هشتم

فترت بین دوره ایلخانی و دوره تیموری

بعد از مرگ ابو سعید بهادر خان چنانکه شمه ای از آنرا شرح دادیم ممالک ایلیخانی بدست امرای بزرگ بقطعات چند مجزا گردید و در بیست سالی که بین مرگ او و نابود شدن آخرین نامزد های ایلخانی فاصله شده است در نقاط مختلفه ایران پنج سلسله روی کار آمده اند بشرح ذیل :

۱ - سلسله امرای ایلکانی یا آل جلایر که مؤسس آن شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین بن آقبوقا بن ایلکان نویان جلایر است و او در سال ۷۴۰ پس از عزل شاه جهان تیمور خود را مستقل کرد و مؤسس سلسله ای شد که پس از او تا سال ۸۱۳ در بغداد و عراق عرب سلطنت میکردند :

۲ - سلسله امرای چوپانی یعنی فرزندان امیر تیمور تاش بن امیر چوپان سلدوز و ایشان دو تن بیشتر نبودند اول امیر شیخ حسن کوچک یا امیر شیخ حسن چوپانی که مدت چهار سال و نیم در آذربایجان و اران استقلالی داشت دوم امیر ملک اشرف برادر او که چهارده سال (۷۲۴ - ۷۵۹) در آذربایجان حکومت میکرد و در اوایل ۷۵۹ بدست جانی بیگ پادشاه دشت قبیحاق بقتل رسید و سلسله چوپانی بقتل او خاتمه پذیرفت .

۳ - سلسله آل مظفر فرزندان امیر مظفر که پس از مرگ ابو سعید در یزد و کرمان استقلال بهم رساندند و پسر این امیر مظفر یعنی امیر مبارز الدین محمد در ۷۴۰ قیام کرد و از آن تاریخ اساس سلسله ای را ریخت که بعد ها برفارس نیز استیلا یافتند و ایشان تا سال ۷۹۵ استقلال و شوکتی داشتند :

۴ - خاندان اینجو یعنی فرزندان امیر شرف الدین محمود شاه که اگر چه از مدتی قبل از رحلت ابو سعید در فارس و مضافات حکومت میکردند ولی استقلال ایشان از تاریخ ۷۴۲ یعنی از تاریخی شروع میشود که شیخ ابو اسحاق پسر محمود شاه ملک اترف چوپانی را از آن شهر راند و خود مستقل شد . این سلسله نیز بقتل شیخ ابو اسحاق در ۷۵۸ ختمه یافت .

۵ - سر بلاد ایران که در ۷۳۸ در سبزواریت استقلال برافراشتند و از این تاریخ تا ۷۸۸ در آن نواحی حکومتی محدود داشتند .

غیر از این پنج سلسله که بعد از ابو سعید خان در ایران ظهور کردند یک عده امرای دیگر هم در هرات و فارس و کرمان و یزد و لرستان از قبل از استیلای مغول حکومت‌های محلی نیمه مستقل داشتند که چون نسبت بایلخانان خاندان چنگیزی از در اطاعت در آمدند مغول ایشان را از میان برداشتند و از این سلسله ها بعضی در آیام سلطنت ایلخانان از میان رفتند و بعضی دیگر تا دوره قنبرت بعد از ابو سعید باقی ماندند و در آن آیام نیز از خود کور و قری ظاهرساختند و مشهورترین این سلسله ها بقرار ذیلند :

۱ - اتابکان سلغوری یا اتابکان فارس ،

۲ - اتابکان لرستان ،

۳ - اتابکان یزد ،

۴ - قراختائیان کرمان ،

۵ - آل کرت در هرات .

ما در این فصل با جمال بذکر احوال این سلسله ها می پردازیم و باید دانست که این سلسله ها هیچکدام اهمیت سیاسی و اقتدار ملکی مهمی بهم نرسانده اند و غالب اعتنائی که باحوال ایشان میشود بمیاسبت دخالتی است که در تاریخ ادبیات ایران و تربیت اهل علم و ادب داشته اند و اگر آثار و نوشته های فضلا و شعرا نبود نام غالب ایشان از میان رفته بود . این سلسله ها یا بدست یکدیگر منقرض شده اند و یا امیر تیمور گورکان اساس دولت آنانرا برچیده است .

۱ - ملوک کرت

ملوک آل کرت یک طبقه از ملوک ایران شرقیند که از نیمه اول قرن هشتم هجری تا اواخر قرن هشتم در آن حدود سلطنت داشته اند و پسای تخت ایشان همه وقت شهر هرات بوده و اگر چه در تاریخ سیاسی این مملکت اسم و رسم چندانی از این سلسله بجا نمانده بلکه جمعی از ایشان بسست پیمانی و بی وفائی شهرت یافته اند در تاریخ

ادبیات ما نامی بخیر از خود باقی گذاشته اند .

اول کسی از این خاندان که از او نامی در تاریخ برده میشود تاج الدین عثمان مرغینی است که باین ادرش عزالدین عمر مرغینی از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸-۵۹۹) بوده اند و عزالدین عمر سمت وزارت این سلطان را داشت .

نسبت تاج الدین عثمان و عزالدین عمر را مورّحین و شعرائی مخصوص این خاندان سلطان سنجر سلجوقی رسانده اند (۱) ولی صحت این نسبت معلوم نیست . عزالدین عمر بتدریج در دستگاه سلطان غیاث الدین محمود غوری ترقی یافت و بحکومت هرات نامزد شد و او برادر خود تاج الدین عثمان را بکوتوالی قلعه خیسا از قلاع سرحدی بین هرات و غور منصوب کرد و تاج الدین تا آخر عمر باین سمت باقی بود و چون مرد کوتوالی قلعه خیسا و حکومت بعضی از بلاد غور از طرف سلطان غیاث الدین پسر تاج الدین که ملک رکن الدین نام داشت واگذار شد و این ملک رکن الدین بواسطه ازدواج با دختر غیاث الدین اعتباری مخصوص بهم رساند و او دخترزاده خویش شمس الدین محمد کرت را ولیعهد خود قرار داد و این شمس الدین محمد در حقیقت سر سلسله آل کرت (۱) بشمار میرود .

حکومت ملک رکن الدین بر خیسا و قسمتی از غور مصدق شد ب هجوه تندر و استیلای اشکریان چنگیزی بر خراسان . رکن الدین صلاح خود را در اضاعت از آن خان قهر دید و اهلچیان چنگیزی را محترم داشت . چنگیز خان برای پی در واگذاری حکومت خیسا و غور و بلاد تابعه آن بنام ملک رکن الدین صادر نمود و رکن الدین

(۱) ربیع بوشنگی شاعر مخصوص آل کرت در مدح ملک فجرالدین میگوید :

فاعة دودة سنجر توی واسطة ملك سکندر توی
دودة سنجر ز تو خواهد نوید ملك سکندر بتو دارد امید

و صدر السریعة بخراشی (موفی سال ۷۴۷) در مدح ملک عزالدین حسین گفته :

أبوالفتح سلطان السلاطين کتمه به ناسخاً آل کرت بن سنجر

(۱) معنی و مفضل صحیح کلمه کرت که گوید . مؤنث ابوبکر امیر شمس الدین محمد است درست معصوم نشد هم آرا فتح کف ضبط کرده اند . بضم کز و بفتح مشهور است و از این قطعه که وجه الدین سنی در تاریخ فوت شمس الدین محمد گفته حدیثی معصوم بودن کرب کرت را ترجیح داده اند و آن قطعه این است :

بسال شصت و هفتاد و شش هـ شعبان قض ز معصوم دوران جو بنگریت بغر
بنام صفدر ایرایان محمد کرت بر آمد آیت : دو الشمس کورت در در .

نواده خود شمس الدین محمد کرت را مصاحب چنگیز خان کرد و او در میان سران سپاه تاتار اهمیت و اعتبار بسیار پیدا نمود و مقرب و محل اطمینان ایشان شد.

سلطنت ملک شمس الدین محمد (۶۴۳-۶۷۶) - ملک رکن الدین در سال

۶۴۳ قوت کرد و جانشینی او بشمس الدین محمد بن ابی بکر کرت رسید و او در سال بعد بهمراهی یکی از سرکردگان مغول در حمله بولایت سند شرکت نمود و از جانب او بحکام لاهور و مولتان داخل مذاکره برای گرفتن ایللی از ایشان شد و چون در این مذاکرات توفیق کامل یافت و حکام مزبور را با گرفتن خراج وافی مطیع مغول کرد از طرف ایشان بحکومت لاهور منصوب گردید و لی سران سپاهی مغول بر او حسد بردند و ملک شمس الدین بهمدستی با مسلمین هند متهم شد اما ملک شمس الدین بطایر بهادر فرمانده کل قوای مغول در ایران شرقی پناه برد و او شمس الدین را تحت حمایت خود گرفت و پس از مرگ طایر بهادر که در سال ۶۴۵ اتفاق افتاد رؤسای مغول ملک شمس الدین را بحضور جغتای فرستادند تا آن شاهزاده او را بیرغو بنشاند ولی در همین اوان جغتای وفات یافت و ملک شمس الدین بهمراهی پسر جغتای باردوی خان مغول روانه شد و او مقارن قوریلتائی که جهت انتخاب منگوقاآن تشکیل می یافت برده رسید.

جماعتی از رؤسای مغول ملک شمس الدین را بوضع خوش بمنگو قاآن معرفی کردند و خدمات سابقه او و خاندانش را نسبت بمغول در خدمت خان تقریر نمودند. منگوقاآن هم بیاس این سوابق حکومت تمام ولایات هرات و جام و باخرز و پوشتنگ و غور و خیصار و فیروز کوه و غر جستان و مرغاب و مرو و الرود و فاریاب را تا کنار سیحون و اسفزار و فراه و سیستان و کابل و قسمتی از افغانستان شرقی را تا کنار سند بملک شمس الدین محمد کرت وا گذاشت و ملک شمس الدین از این تاریخ که مقارن سال ۶۴۸ هجری است حکمران مستقل ممالکی باین وسعت شد و علاوه بر این التفات منگوقاآن بویرلیغ و یائیزه و خلعت داد و او را پیش ارغون آقا حکمران کل خراسان فرستاد تا در مساعدت او سعی نماید و بپنجاه تومان باو تقدماً تأدیه کند. ملک شمس الدین از قراقرم بخراسان پیش ارغون آقا آمد و بیرلیغ و یائیزه خانی را باو نشان داد و از جانب او نیز مورد نوازش قرار گرفته مسؤلش اجابت شد و با قدرت تمام بهرات برگشت.

ملك شمس الدين بعد از اطمینان خاطر از جانب مغول بدفع دشمنان داخلی پرداخت ابتدا در سال ۶۴۷ ملك سيف الدين حكمران غرجهستان را که از شناختن حکومت او بر آن ناحیه استتکاف ورزیده بود مغلوب کرد و ملك سيف الدين که پناه ارغون آقا بخراسان رفت بتوسط او مقیداً پیش ملك شمس الدين فرستاده شد و شمس الدين کربت او را کشت و ملك نصير الدين حكمران سیستان را نیز از میان برداشت و آن نواحی را کاملاً مطیع خود کرد و تا بامی که هولاً گویند اسماعیلیه لشکر بخراسان آورد و مالکی را که منگوقاآن باو وا گذاشته بود در قبضه اقتدار خویش آورد و باین شکل حکومت غیر مستقیم مغول را در آن بلاد استوار نمود.

در موقع حرکت هولاً کو بطرف ایران چنانکه سابقاً نیز گفتیم از اولین کسانی که باستقبال او شتافتند ملك شمس الدين بود که در نزدیکی سمرقند بخدمت هولاً کو رسید و هولاً کو در موقع تسخیر قلاع اسماعیلیه قهستان ملك شمس الدين را از طوس برای گرفتن ایللی از محتشم آن ولایات یعنی ناصر الدين عبد الرحیم پیش او روانه داشت و او بشرحیکه پیش گذشت ناصر الدين عبد الرحیم را پیش هولاً کو آورد و بدستیاری او سردار مغول بسهولت بر قلاع قهستان دست یافت.

ملك شمس الدين تا آخر حیات هولاً کو در خدمتگزاری مغول بود و چون او وفات کرد و اباقخان بایاخیانی رسید ملك شمس الدين همچون محترمه و معزز بود تا سال ۶۶۷ یعنی موقعیکه براق خان خراسان را مورد تعرض قرار داد. ملك شمس الدين مقدم براق را استقبال کرده در خدمت او داخل شد ولی حکمی بعد مصلحت خود را در ترك او دیده در قلعه خیسر متحصن گردید و تا براق بدست لشکریان اباقا منهزم شد در آن قلعه بود و چون برق منهزم گردید جماعتی از حساد ملك شمس الدين را در کار پیترفت مغولان جنتمائی ذیدخل قلمداد کردند و اباقا تصمیم بتخریب هرات گرفت ولی خواجه شمس الدين محمد صاحب دیوان و بعضی دیگر اباقا را از این خیال منصرف نمودند و گفتند صلاح آنست که ابتدا ملك شمس الدين را دستگیر کنیم سپس بفکر هرات بیدقتیم. اباقا این مصلحت اندیشی را پذیرفت و جمعی از لشکریان را بمحافظت هرات گماشت. خواجه شمس الدين صاحب دیوان در این ضمن مراسله ای بملك شمس الدين نوشت و او را بار دو خواست ولی ملك شمس الدين

از نرس دشمنان باردو نیامد و در قلعهٔ خیصار گوشه‌گیری اختیار نمود تا آنکه در سال ۶۷۴ بار دیگر اباقا خان فرمان ایالات سابقه را بنام او صادر نمود و بار زینهار داد. ملک شمس الدین نیز از قلعه بزیر آمده در هرات مستقر گردید و کمی بعد بدرخواست بعضی از امرای ایلخانی از هرات باصفهان آمد و بمصاحبت خواجه بهاء الدین جوینی بعزم تشرف بخدمت اباقا خان تبریز شتافت ولی منظور نظر اباقا نشد و ایلخان او را در آن شهر نگاه داشت و پسر و برادرش را بشروان و در بند روانه کرد و ملک شمس الدین محمدبن ابی بکر کرت در تبریز مقیم بود تا در شعبان ۶۷۶ مسموم گردید.

ملك ركن الدين ۶۷۷ .. ۷۰۵ - بعد از وفات ملك شمس الدین پسر او ركن الدین در تبریز بود و چون در غیاب ملوك کرت او ضاع آن شهر پریشان شده بود اباقا در سال ۶۷۷ ركن الدین را بحکومت هرات فرستاد و امر داد که او را بلقب پدرش بخوانند و او را بهمین جهت ملك شمس الدین کین خواندند. ملك ركن الدین در مراجعت بهرات آن شهر را آبادان کرد و در سال ۶۷۹ بسیاری از قلاع غور را مستخر نمود و در ۶۸۰ شهر قندهار را مفتوح ساخت و غالباً در قلعه خیصار ایام را میگذراند مخصوصاً وقتیکه اباقا فوت کرد او در آن قلعه تحصن اختیار نمود و چون یکی از امرای مغول را که مخالف ارغونخان بود کشته بود و امرای تاتار از این حرکت او رنجیده خاطر بودند و پیوسته از او پیش ایلخان سعادت میکردند ملك ركن الدین مادام الحیات از قلعه خیصار فرو نیامد و تا تاریخ ۱۰ صفر ۷۰۵ که مرد در آن حصار مقیم بود.

سلطنت ملك فخر الدين ۷۰۵ .. تا ۷۰۶ - ملك ركن الدین پسری داشت بنام فخرالدین که از جوانی بمناسبت رشادت ذاتی و آشنائی بعلم و ادب بمناعت طبع و یلند یروازی بار آمده بود و کمتر از پدر تمکین میکرد و بهمین جهت ملك ركن الدین از او رنجید و در همان ایام که خود در قلعه خیصار منزوی بود پسر را مقید کرد و او مدت هفت سال یعنی از ۶۸۶ تا ۷۹۳ در حبس بود و در این تاریخ اخیر بندهای خود را گسته بقلعه ای رفت و متحصن شد و هر قدر ملك ركن الدین خواست او را

که در آن ایام فرمانده اردوی مغول در خراسان بود پیش ملک رکن الدین از فخر الدین شفاعت کرد و از او خواست که پسر را بخراسان بفرستد. ملک رکن الدین ابتدا بقبول این شفاعت تن در نداد و پسر را در پیش امیر نوروز بی لیاقت معرفی نمود ولی چون امیر نوروز اصرار نمود عاقبت او را مطمئن ساخته بخراسان روانه داشت و امیر نوروز در پذیرائی فخر الدین مراسم احترام را بحد کمال رسانده دختر برادر خویش را بازواج او درآورد و توجه غازان خان را نیز نسبت باو جلب نمود بشکلی که این ایلخانان بالاخره در سال ۶۹۵ بسعی امیر نوروز حکومت هرات را در حیات پدرش که در قلعه خیسار متحصن بود بملک فخر الدین وا گذاشت ولی این امیر حق ناشناس بشرحیکه سابقاً دیدیم در سال ۶۹۶ موعبیکه امیر نوروز از جلوی لشکریان غازان گریخت و با اعتماد سابقه نیکوئی در حق ملک فخر الدین و قرابت خانوادگی پناه او بهرات رفت ملک فخر الدین او را دستگیر کرده بقتلغشاه سپرد و قتلغشاه آن امیر غازی را در ذی الحجّه ۶۹۶ گردن زد.

سه سال بعد از این واقعه ملک فخر الدین بواسطه نگرستان مال معمولی باردوی قتلغشاه و طرفداری از بعضی ایلات راهزن سیستان غضب غازان را بر ضد خود تحریک نمود و غازان برادر خویش اولجایتو را بتنبیه او با قشون مازندران و خراسان روانه هرات کرد.

اولجایتو در ابتدا میخواست ملک فخر الدین را بانجام تمهّدات سابقه و قبول فرمان غازان برگرداند ولی ملک فخر الدین که قدرتی فوق العاده و لشکریانی فراوان جهت خود تحصیل کرده بود زیر بار امر اولجایتو و غازان نمیرفت و ایشانرا بحیله و تزویر بازی میداد.

جماعتی از ایلات مقیم سیستان که بطایفه نکودری موسوم بودند و دائماً بین سیستان و عراق عجم بیلاقی و قتال میگردند در اواخر عهد غازان بخن بمنسبت تعرضی که از طرف ایشان نسبت بمرده عرض راه سر میزد این ایلخان از ایشان تعهد نامه گرفت که اگر دیگر از آن طایفه دستبندی سرزند مال و جان ایشان در اختیار دیوان باشد و همین مسئله سبب شد که عمال ایلخانی غالباً رؤسای نکودری را مورد آزار قرار میدادند و چون نکودریان از این تعدّیات بجان آمدند از عراق عجم بی اجازه غازان

هجرت کرده از طریق قهستان خود را بهرات رساندند و در حمایت ملک فخرالدین قرار گرفتند. ملک فخرالدین هم از استعداد آن جماعت استفاده نموده ایشانرا با دادن پول و اسلحه در خدمت خود گرفت و غالباً بدست طایفه مزبور بر خراسان می تاخت و موجبات اذیت مردم آن نواحی را فراهم میکرد.

در سال ۶۹۹ جمعی از اهالی خراسان بداد خواهی پیش غازان رفتند و ایلخان را ای جلو گیری از این تعرضات و سیاست ملک فخرالدین برادر خود خدا بنده را روانه حدود هرات نمود.

خدا بنده بنیشابور آمد و فرستاده ای پیش ملک فخرالدین روانه داشت و از او خواست که از حمایت نکو دربان صرف نظر کند و اگر از اطاعت فرمان غازان سر پیچد بطرف هرات حرکت خواهد نمود. ملک فخرالدین بالاخره بوسیله یکی از نلمای روحانی قبول کرد که سالی هزار دینار پیش اولجایتو بفرستد و امر بصلح خاتمه پذیرد، اولجایتو هم چون از تسخیر قلعه هرات اطمینان نداشت این پیشنهاد را نپذیرفت ولی کینه ملک فخرالدین را که بتزویر و عدم خلوص نیت معروف بود از دل بیرون نکرد.

بعد از آنکه اولجایتو بسلطنت رسید ملک فخرالدین بتبریک جلوس او نرفت و ز هرات خارج نشد، اولجایتو یکی از سرداران خود را که دانشمند بهادر نام داشت با ۱۰۰۰۰ سوار بطرف هرات بسرکوبی ملک فخرالدین فرستاد و این اردو در سال ۷۰۶ بحوالی هرات رسیدند و چون بین ملک فخرالدین و امیر دانشمند بهادر کار صلح خاتمه نپذیرفت شهر را در حصار گرفت و قحطی در هرات بروز کرد. عاقبت ملک فخرالدین بتقاضای صلح مجبور گردید و قرار شد که ملک فخرالدین بقلعه امان کوه رود و دانشمند بهادر بهرات وارد شود، ملک فخرالدین یکی از نوکران خاصه خود عنی جمال الدین محمد سام را بحفظ قلعه اختیار الدین گماشت و خود بقلعه امانکوه رفت. امیر دانشمند بهادر بهرات وارد شد. دانشمند بهادر پس از ورود بهرات و خراب کردن خندق و باروی آن شهر مستحکم خواست محمد سام را هم از قلعه اختیار الدین زیر آورد ولی او در ابتدا در شتم، نمود و عاقبت بوساطت حمزه قرار شد که ملک

فخرالدین نامه ای بمحمد سام در تسلیم آن قلعه بفرستد و امیر دانشمند خود بتصرف آنجا برود. امیر دانشمند بانامه ملک فخرالدین بداخل قلعه اختیار الدین قدم گذاشت ولی در دام تزویر غوریان افتاده بتاریخ صفر ۶۰۶ بدست اتباع محمد سام بقتل رسید و اهل هرات لشکریان او را منهزم کردند و بخراسان گریز انداختند و قندهار بزرگی در هرات برپا شد.

رسیدن خبر واقعه باولجایتو غضب او را بیش از پیش شدت داد و آن ایلخان امیر یساول و پسر امیر دانشمند را بار دیگر بهرات فرستاد و ایشان با ۳۰۰۰ سپاهی بهرات آمدند و بمحاصره آن شهر مشغول شدند. اتفاقاً در این اثنا ملک فخرالدین فوت کرد و بین محمد سام و سران دیگر غوری اختلاف بروز نمود و قحطی نیز پای مقاومت اهالی را سست نمود. عاقبت محمد سام تسلیم پسر دانشمند شد و او در ۲۱ ذی الحجه ۶۰۶ هرات را مستخر ساخت و محمد سام را بخراسان فرستاد و اگر چه در ابتدا او را امان داده بود ولی بدستور امیر یساول بالاخره سر کرده غوری را بقتل رساند.

اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را با ده هزار سوار جوشن یوش نیزه گنار بجانب هرات روان ساخت که ملک فخرالدین و نکودریان را بنصف یا نصف بدرگاه عالیه رساند و چون دانشمند بهادر بجنگگاه هرات در آمد و مهمه منک فخرالدین بصلح فیصل نیافت حکام فراه و اوزق و قندهار و اسفزار و سایر ولایات نزدیک را ضمیمه بظاهر شهرتافت و مولانا وجیه الدین نسفی که منصب قضاء بنده هرات تعلق بوی داشت و قبل از رسیدن امیر دانشمند بخراسان جبهه مهمی بنیشابور رفته بود و در آن بنده بر سبیل اختیار یا اضطرار بدانشمند پیاده پیوسته در این اثنا از غایت دیانت بعرض رسانید که هرات را امان میتوان گرفت مشروط بانکه سواران را چندین مضبوط سازند که هیچکس غنه بشهر نتواند برد و بتعلیم قضی دانشمند بهادر سواران ششیر بر هر طرف گماشت و چون در شهر محصول کهنه تمامه شده بود و نو نرسیده قحطی عظیم روی نمود بعد از آنکه ده دوازده روز از جانبین بحرب و ستیز پرداختند بواسطه شیخ قصب الدین چشتی مابین امیر دانشمند و ملک فخرالدین بساط مصالحه تمهید یافت برینوجب که منک فخرالدین بقعه اشکلجه که آنرا امان کوه نیز میگفتند رود تا متولان درامانی راه مضرانی بسدک نتوانند رسید و از ابناء دانشمند بهادر لاغری یا وی همراهی نماید و ضعی بنده فخره هرات در آمد و چون منک بعصر رسید لاغری را باز فرستد و برینوجب عهد و پیمان در میان آورده عهدها نوشتند و بتلافاً این ن تأکید یافت آنگاه بامعدودی چند بشهر در آمد و منک فخرالدین قندهار اختیار الدین را بجبال الدین محمد صاه که از نوکران قدیم او بود و بصفت شجاعت و تهور انصاف داشت سرد و در محافظت آن حصار و نگاهداشتن عنق اختیار و رعیتها فرمود و ششیر خامة خویش

بوی داده گفت هر کس از ساکنان قلعه و شهر از فرمان تو گردن پیچید سرش باین تیغ بیندازد و جمال الدین محمد زمین خدمت بوسیده گفت بقدر مقدور لوازم جان سپاری بتقدیم خواهم رسانید و ملک هزار جوشن و تیغ و کمان بر سپاهیان قلعه بخش کرده با نویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری که ده کس همراه داشت روی باعان کوه آورد و چون نلنی از شب بگذشت قلعه در آمده روز دیگر لاغری را قرین انعام و اکرام باز گردانید و بدانشمند بهادر پیغام فرمود که ما بعهده خویش وفا کردیم باید که آنجناب نیز از مقتضای پیمان تجاوز جایز ندارند و چون لاغری پیدر پیوست دانشمند عازم شهر گشت فرمود تانای زرین دردمیدند و کوس حربی فروگرفتند و رایت از دها پیکر بر افراختند و برور موفور از کهستان سوار شده روی بشهر آوردند و بعد از وصول از شکوه خاکریز و رفعت فصیل در تعجب افتاده بتخریب سور فرمان داد و او دروازه ها را بمعتمدان خویش سرد و روز دیگر کس نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که ببلایزمت مبادرت نمای و از فرموده تجاوز جایز مدار محمد سام در برابر کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده و امیر دانشمند قصد کرد که بمحاصره قلعه پردازد اما بتعلیم مولانا وجیه الدین نسفی شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را باطوطک بلا نزد فخر الدین بامان نوه روان ساخت تا از زبان او بگوش ملک رسانند که چنان داعیه دارم که فرزند لاغری را باردوی همایون فرستم تا عرضه دارد که ملک اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلدة هراة را بدیوان اعلی باز گذاشت و از آن می اندیشم که پادشاه بیرسد که قلعه اختیار الدین را تسلیم کرد یا نی و این سخن را لاغری جواب نتواند گفت اکنون صلاح چنان مینماید که ملک رقیه بمحمد سام بنویسد که مرا لحظه ای بقعه راه دهد مقرر آنکه آن مقام را نظاره کرده بیرون آیم و پادشاه عرضه داشت کنم که ملک شهر و قلعه را بخندام در گناه عالم شاه سرد و چون این معنی بر رای انور سلطانی واضح کرد و البته یرلیغ جهان گشای قنات یافته بار دیگر حکومت این مملکت تعلق بملک خواهد گرفت و جناب شیخ الاسلامی و طوطک بلا این ملتمس را بعرض ملک فخر الدین رسانیده آنجناب بغایت رنجیده گفت من میدانستم که این مغول بدکیش بعهده خویش وفا نخواهد کرد و خواجه قطب الدین چشتی زبان به نصیحت گشاده و طوطک بلا مبالغه نموده و بالاخره ملک فخر الدین رقیه به محمد سام نوشت مضمون آنکه دردم امیر دانشمند بتباشاء حصار خواهد آمد باید که در استرضاء خاطرش سعی نمائی و این نوشته را خواجه قطب الدین بجمال الدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرموده ولی نعمت عمل خواهم نمود و بعضی از مورخان گفته اند که ملک فخر الدین نهانی رقیه دیگر بمحمد سام فرستاده او را بر حاکمیت حزم و محافظت حصار امر کرده بود القمه چون خیر اطاعت محمد سام بامیر دانشمند رسید عزیزت قلعه نموده در خفه باولاد خویش طغای و لاغری گفت که در حصار مترصد من باشید و هر گاه که کمان خود از فوری صلب دارم محمد سام و اتباع او را بگیرید آنگاه هندوی منجم را طلبیده گفت رملي بکش و بین که صلاح ما در رخن قلعه هست یا نی هندوی رمل کشیده بعرض رسانید که اولی آنست که امیر بقعه نشریف نبرند زیرا که از اشکالی که متعلق بدولت ابد پیوند است بوی خون میآید دانشمند بهادر از شنیدن این سخن اندیشه مند گشت و بالاخره بنا بر اغواء مولانا وجیه الدین متوجه حصار اختیار الدین شده نخست بسر خود لاغری را بایست کس بدانجا فرستاد و جمال الدین محمد

سام امیر زاده را استقبال نموده در خرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و مجلسی در غایت آراستگی ترتیب داده کاسه داشت و همچنین یکبک و دو دو از معتمدان دانشمند بهادر قلعه در می آمدند تا ایشان بهشتاد رسید آنگاه حتاب امارت پناه با صد و هشتاد کس که جیبه در زیر جامه پوشیده بودند پای در حصار نهاد و محمد شاه پیش دویده او از زمین بوسی بجای آورده امیر دانشمند گفت که ای تازیك بوالفضول تو بگداه اسطاعت از اصاعت من تقاعد نمودی و با این چند روستای مجهول در این قلعه خزیدی و خود را در سلك منازعن اولجاینو سلطن منخرض گردانیدی اگر خواهی بفرمایم تاهمین لحظه سرت از تن بیندازند و این قلعه را با خاک راه یکسین سازند محمد شاه گفت بر ضمیر انور حضرت امیر مخفی نخواهد بود که خدعنکار شایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و پیمان نشکند و در ایمان حاکم نشود و سبب تاخیر در احتراز شرف بیبوس آنست که ملک بنده را سوگند داده بود که بی اجازت از حصار بیرون نیاید و بملازمت هیچ آفریده نرود عذر محمد سام مقبول افتاده و دانشمند او را پیش ضلینده در آغوش کشیده گفت تورا بفرزندی قبول کرده و جرأت و جسارت تورا بعفو و اغماض مقابل گردانیده و همچنان سوار تا صحن حصار برانند چون فرود آمد و پی بر زیر زردین نهاد آج الدین که یکی ارسرهنگان غور بود پیش آمده دست او را ببوسید دانشمند گفت رو و ما را دلیل باش آبیارگاه فخر الدین رسیده زکفت راه نزدیک است و رینگ نیست امیر دانشمند بختدید و روان شد و همانجا یلدزیکدست گریانش را گرفته بدست دیگر گری بر سرش زد و ابوبکر سدید که در سلك خواص فخر الدین انتظاره داشت از جانب بالا در رسید و شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانچه در صحن قلعه افتاد اتبع امیر دانشمند چون حال بر آن منوال دیدند باز پس چسته خواستند که از حصار بیرون روند اما ابواب قلعه و ضریق نجات مسدود یافتند و تیغ یغنی غوریان آغاز سر افشانی کرده آنمقدار از منولان کشتند که صحن حصار از خون در تفریح آمد و جمال الدین محمدسه و نوکران او چندان غنیمت گرفتند که عشر عشر آن بخرانه خیال ایشان نگذشته بود و آشوب تمام در شهر افتاده جمال الدین محمدسه با متهوران غور از قلعه بیرون ناختند و شمشیر انتقاء آخته از حاشت تا نماز پیشین یقتل و قدرت خیل منول در ناختند و بعد از آن حصار خون ریز در نیمه کرده روی باستحکام برج و بره و فسیل دروازه آوردند و از جگه ولایت خراسان و لشکرین اولجایتو سلطنت هرکس از تیغ هرورن نجات یافت قدم در وادی گریز نهاده عنق نجاب یورت خویش انصاف داد و یکی از افضل در ریخ آن واقعه گوید :

بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات چکه نه برای کرد گسار بی مانند
 ز دست برد قلعه از کف محمد سه کشید چه شهادت امیر دانشمند

و چون خبر این واقعه بسمع ملک فخر الدین رسید حسب ظاهر بر کرم محمدسه انکار نموده زبهن ملامت و سرزنش بگشود و ضمناً مبهتج و مسرور شده مکوبی بمحمد سه زشت مضمون گنگه بیستی این جدارت از نو صدر نگشتی اما حالا که آنچه مقدر بود بوقوع اجامید که در محافظت شهر و قلعه از خود بتقصیر راضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن حواه نکنی و از مبارزان امین کوه صد کس مستح و مکمل بهرات فرستدو ایشانرا بتبعت و فرمان برداری محمد سه وصیث کرد و خون اینخبر بعرض اولجایتو

سلطان رسید آتش غضب پادشاهانه اشتعال یافته حکم فرمود که بوجای ولد دانشمند با لشکری افزون از چون و چند به راه رفته از قاتلان پدر خویش انتقام کشد و زمام ایالت خراسان را بقبضه اختیار امیر یساول داد و بوجای بجانب خراسان شتافته چون بطوس رسید برادرش طوغان بایقینه سپاه دانشمند بهادر بوی پیوست و بوجای اینچی بامان کوه ارسال داشته بملك فخرالدین پیغام کرد که اگر پدر و اقربا و اعیان لشکر ما را بفرموده تو کشته اند اعلام نمای و الا نامه ب مردم هراه نویسی که قاتلان ایشان را بمن سپارند ملك فخرالدین سوگندان بر زبان آورد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نکرده ام و ب مردم هراه قادر نیستم که اطاعت فرمان من کرده محمد سام را بامیر زاده تسلیم کنند بیه مقدار دو هزار مرد جرّار مطیع و متقاد محمد سام اند و اکثر سرهنکان در این قضیه بسا او شریکند و سپیم چون اینجواب بوجای رسید در خشم رفته خاطر را بر محاصره قرار داد و در نهمه شعبان سنه ۳۰ و سبعمائه با سی هزار کس از لشکر عراق و آذربایجان و خراسان بظاهر هراه شتافته در برابر برج خاک بر سر که حالا بجا کستر اشتها یافته صفا کشیده بایستادند و از شهر هزار و هفتصد مرد مانند شیران آشفته بیرون تاخته دو فریق درهم افتادند و دادقتال وجدال دادند تا سه روز بین الجانبین آتش حرب اشتعال می یافت و بسیاری از مردم کشته میشدند بنابراین از در شهر برخاسته در پل مالان نشست و مداخل و مخارج آن بلده فاخره را چنان مضبوط ساخت که هیچ کس یکن بار بشهر نمی توانست برود در خلال این احوال ملك فخرالدین مریض شده درگذشت و اینخبر بوجای رسیده مسرور گشت و بار دیگر بظاهر شهر هراه خرامیده آغاز محاصره و محاربه نمود در آن ایام بهلوان یار احمد که بپن تربیت ملك فخرالدین از مرتبه کشتی گیری بدرجه جاننداری ترقی نموده بود و قرب دویست نفر نوکر داشت با محمود فهاد و نیک بی تیرگر متفق گشته اندیشید که خنجر غدر کشیده روز عمر محمد سام را بشام اجل رساند و قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسید نیک بی تیرگر از آن اتفاق پشیمان گشته کیفیت حال را با محمد سام در میان نهاد و محمد سام یار احمد و محمود فهاد را گرفته بچار سو فرستاد تا گردن زنند و قرب دویست کس از نوکران مقتولان خود را از بارو افکنده بوجای پیوستند القصد چون زمان محاصره امتداد یافت در شهر قحط و غلای عظیم روی نموده قرب صد هزار کس از فقدان نان جان دادند و در شوارع افتادند و افغان و شیون مرد و زن بلند شده فقیر صغیر و کبیر باوج اثیر رسید و در روز جمعه طایفه از گرسنگان در مسجد جامع بتخت مقریان برآمده گفتند ای محمد سام از جبار شدید الا لتقام بترس و برعجزه و رعایا ترحم فرموده دروازه بگشای لاجرم محمد سام طالب معالجه گشته بند از پای ملك قطب الدین تو گلی که در وقت قتل دانشمند بهادر او را دستگیر کرده بود برداشته نزد بوجای فرستاد بتمهید بساط عهد و پیمان اقدام نماید و ملك قطب الدین پیش بوجای رفته در آن باب گفت و شنود نمود بوجای چون خبر یافته بود که عنقریب امیر یساول بحدود خراسان و هراه میرسد و میخواست که پیش از وصول او فتح میسر گردد بصلح راضی شده در آن باب عهد نامه نوشته بخصار فرستاد لاجرم محمد سام با دویست کس از خواص بقلعه رفته شهر باز گذاشت و در روز یکشنبه ۲۱ ذی الحجه سنه ۳۰ و سبعمائه لشکر بوجای بهراه در آمد دست بتخریب برج و باره برآوردند و خلیق را از شهر بیرون کرده گفتند که در کنار و بار اقامت نمایند و محمد سام روز دیگر

با ده کس پیش بوجای رفت و بوجای او را در آشوش کشیده گفت از سر انتقام تو درگذشتم و بساها جرایم تو را بدست صفو و اغماض در نوشتم باید که در حصار بگشائی تا جمعی از نوکران من با آنجا روند و محمد سام سر قبول جنابیده بوجای او را خلعتی فاخر پوشانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و محمد سام نماز شاه بقلعه رفته روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای شتافته و بصریق محمد سام باز گشت و روز سیم تاج الدین یلدرز بیارگاهش خرامید و او نیز قرین اعزاز شد و باز گردید و برین قیاس سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و اسب و حاجت گرفته باز میگشتند مقارن این حال امیر یساول که بحکم اولجایتو سلطان در خراسان حاکم مطلق العنان شده بود در سواد هراة نزول اجلال نمود و ایلیچی نزد محمد سام فرستاد که بی نغدغه بدینجانب توجه نمای تا تربیت یافته از شر بوجای امان یابی و محمد سام برو اعتماد نموده با جمیع سگان حصار پیش او رفت و امیر یساول تمامی آن جماعت را گرفته بیوجای سپرده گفت حکم اولجایتو سلطان چنان است که خونیان پدر خود را کشته از جنگگاه هراة بیرون روی و بوجای تاج الدین یلدرز بهلوان لقمان را با بیست نفر از مبارزان غور در سر پل مانان گردن زده محمد سام را بابتندی گران بجانب اردو اولجایتو سلطان روان ساخت و بصرف مرغاب کوچ فرمود و امیر یساول این خبر شنوده جمعی فرستاد تا محمد سام را گرفته باز گردانیدند و او را مقید نگاه میداشت تا وقتی که بوجای از مرغاب بازگشت آنگاه بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقتل آورد و امیر یساول بهراة درآمده مرده را بزراعت و عزارت ترغیب فرمود و آنجایی بود تا زمانیکه اولجایتو سلطان غیاث الدین محمد را بحکومت آن پلده تعیین نمود

حیب السیر ج ۳ ص ۷۳۷

ملك فخرالدین پادشاهی بود فضل و سخن سنج و شعر دوست و علاوه بر آنکه خود شعر میگفت قریب چهل شاعر ماهر داشت که بمذاحی او مشغول بودند و از ایشان از همه مشهورتر صدرالدین خطیب یوشکی متخلص به ربیعی است که بشارة ملك فخرالدین تاریخ ملوك غور را بتقلید شاهنامه در کتبی با سه کرت نامه منظوم ساخته بود.

ملك غیاث الدین (۷۰۷ - ۷۳۹) - بعد از ملك فخرالدین و قتل محمد بن سام اولجایتو فرمان حکومت هرات و اسفزار و فراه و سیستان و غور و غرچستان را بملك غیاث الدین پسر ملك فخرالدین که در ضمن لشکر کشی دانشمند بهادر از شر

(۱) - ملك فخرالدین بشرب بتگ یا بصضلاح آن زمان سبز عادت داشته و در ربیعی ذین از اوست در این باب :

شیتة سبز خنک افلاک شوم
زان پیش که همچو سبزه شرخک شوم

هر گه که من از سبز ضربتک شوم
به سبز خصان سبز خورم بر سبزه

ایض :

وز عربده اش جهان را از شور شود
تا دینه افعی غم کور شود.

میخواره اگر غنی بود عور شود
در حقه لعل از آن زمرد ریزم

برادران باویناه جسته بود و گذاشت ولی او کمی بعد با برادرش علاءالدین اختلاف پیدا کرد و بحماییت اولجایتو بساردو رفت ، خدا بنده ویرا محترم داشت و در سال ۷۰۷ بهرایت برگرداند و او در مراجعت غور و خیصار و اسفزار را نیز تحت امر خود در آورد. امرای خراسان که از بسط قدرت او خشنود نبودند او را پیش خدا بنده بسرکشی متهم ساختند و ایلخان او را بار دو خواسته تا سال ۷۱۵ رخصت مراجعت بهرات نداد و چون بهرات برگشت با طایفه نیکو دری و سایر مخالفین بجنگ پرداخت و چند قلعه از قلاع خراسان و سیستان را فتح کرد سپس در سال ۷۲۱ پسر خود ملک شمس الدین محمد را در هرات گذاشته بزبارت مگه رفت و همین ملک غیاث الدین است که امیر چوینان را در ۷۲۷ بتفصیل مذکور در فصل پیش بقتل رساند و در ۷۲۸ بدربار ابوسعید حضور بهم رساند ولی بعلت نفوذ بغداد خاتون چندان مورد التفات نشده بهرات مراجعت نمود و سال بعد مرد ، امیر حسینی از شعرا و عرفای معروف از معاصرین ملک غیاث الدین است. بعد از مرگ ملک غیاث الدین سلطنت بترتیب بیه پسرش ملک شمس الدین محمد (۷۲۹ - ۷۳۰) و ملک حافظ (۷۳۰ - ۷۳۲) و ملک معزالدین حسین (۷۳۲ - ۷۷۱) رسید و این ملک معزالدین از مشهور ترین آل کرت و از مرئیان بزرگ اهل فضل است و مولانا سعدالدین قنطازانی از متکلمین و علمای بزرگ کتاب مشهور مطول را بنام او تألیف کرده .

جلوس ملک معزالدین مقارن شد با ظهور سلسله سربداران در سبزوار و بسط دامنه استیلای ایشان بر خراسان و اقتدار امیر قزغن در ترکستان و ملک معزالدین را با سربداران و امیر قزغن وقایعی است که بعدها در احوال سربداریه و تیموریان مذکور خواهد شد .

ملک معزالدین بعد از سی و نه سال حکومت در سال ۷۷۱ فوت کرد و پسرش ملک غیاث الدین (۷۷۱ - ۷۸۳) جانشین او شد ولی او در آخر کار با یورش امیر تیمور گورکان بخراسان مواجه گردید و امیر تیمور در ۷۸۳ هرات را مستخر ساخته ملک غیاث الدین را گرفت و او را با پسر و برادرش بساوراءالنهر فرستاد و عاقبت ایشان را در سال ۷۸۷ بقتل رساند و سلسله ملوک آل کرت بر افتاد .

آل کرت

۶۷۶	تا	از ۶۴۳	۱ - ملك شمس الدين بن ابی بکر کرت
۷۰۵	»	» ۶۷۷	۲ - ملك رکن الدین بن ملك شمس الدین
۷۰۶	»	» ۷۰۵	۳ - ملك فخر الدین بن ملك رکن الدین
۷۲۹	»	» ۷۰۶	۴ - ملك غیاث الدین بن ملك فخر الدین
۷۳۰	»	» ۷۲۹	۵ - ملك شمس الدین بن غیاث الدین
۷۳۲	»	» ۷۳۰	۶ - ملك حافظ بن غیاث الدین
۷۷۱	»	» ۷۳۲	۷ - ملك معز الدین بن غیاث الدین
۷۸۳	»	» ۷۷۱	۸ - ملك غیاث الدین بن معز الدین

۴ - اتابکان فارس و ملوک شبانکاره

فارس را سلاطین سلجوقی بعد از آنکه از تصرف دیلمه بیرون آوردند بدست حکامی که از جانب خود میفرستادند اداره میکردند و این ترتیب قریب هشتاد و پنج سال دوام داشت و در این فاصله پنج نفر از عهد الب ارسلان تا عهد ملکشاه ثانی یعنی تا تاریخ ۵۴۳ از طرف سلاجقه بحکومت فارس آمده بودند و این جماعت که همه از نندگن و بنده زادگان سلاطین سلجوقی بودند بلقب آتابک خوانده میشدند.

از این حکام آخرین اتابکی که از جانب سلاجقه بر فارس حکومت داشته بوزابه است که اتابک محمد بن محمود برادر زاده سلطان مسعود سلجوقی بود و او در سال ۵۴۱ بر سلطان یغی شده در همان سال بدست سلطان مسعود در اصفهین بقتل رسید. بوزابه برادر زاده ای داشت بسم سنقر بن مودود که بکین خواهی عم خود قید کرد و پدر او مودود را بوزابه وقتیکه بچنگ سلطان مسعود میرفت در غیب خود در شیراز گذاشته بود. چون بوزابه بقتل رسید مودود و سنقر بختی شدند و در این موقع محمد بن محمود سلجوقی بر فارس استیلا داشت. در سال ۵۴۳ سنقر بفارس برگشت و محمد را از آنجا رنده و خود بر آن بلاد تسلط یافت.

فرزندان سنقر را که اصلاً از ضوایف ترکمان و از نسل شخصی بودند سنغور نام آتابکان فارس یا آتابکان سنغوری میگویند و ایشان از ۵۴۳ تا ۶۶۳ بر فارس حکومت

میکردند و همه وقت از فرماندهان مقتدر ایران یعنی ابتدا از خواریزمشاهیان سپس از مغول و ایلخانان اطاعت داشتند و همین امر یعنی پذیرفتن فرمان سلاطین بزرگ و پرداختن خراج بانان فارس رامدت قریب بیك قرن از لشکر کشی و بالتسبیح از خرابی حفظ نمود و اتابکان فارس اگر چه هیچوقت قدرت سلطنتی مهمی بهم نرساندند ولی در تاریخ ادبیات ما نامی نیکو از ایشان باقی است و استاد سخن فارسی و شیرین زبان ترین شعرای ایران یعنی سعدی مداح ایشان است و غیر از سعدی شعرا و فضیلابی دیگری نیز در دستگاه آل سلغور بوده اند که بعدها بذکر ایشان خواهیم پرداخت .

اتابک سنغر (۵۴۳ - ۵۵۸) - بعد از آنکه بوزایه در سال ۵۴۱ بقتل رسید حکومت فارس بملکشاه بن محمود بن محمد سلجوقی واگذار شد . در عهد حکومت ملکشاه ترکمانانی که در زیر فرمان سلاجقه بودند چون خرابی کار این سلسله را مشاهده کردند سر بعضیان برداشتند چنانکه يك عده از این طایفه بسرکردگی سنغر بن مودود در حوالی کوه گیلویه بر ملکشاه قیام نمودند . در سال ۵۴۳ سنغر بر لشکریان ملکشاه غلبه کرد و شیراز را گرفت و با اختیار لقب مظفر الدین خود را اتابک فارس خواند و سلسله سلغوری را تشکیل داد .

مقارن استیلابی اتابکان سلغوری بر فارس سلسله دیگری در قسمت شرقی این ایالت یعنی در ناحیه سرحدی بین فارس و کرمان و خلیج شامل بلاد دارابگرد و نیریز و ایگ (ایج) و فرک (یرگ) و طارم و اصطهبانات قدرت بهم رسانده و این ولایات را که در آن ایام شبانکاره میگفتند تحت تصرف خود آورده بودند .

ملوک این قسمت سکه بملوک شبانکاره یا امرای ایگ معروفند يك طبقه از ایرانیان قدیم بودند که نسبت خود را باردشیر بابکان میرساندند و اجداد ایشان قبل از تسخیر فارس بدست مسلمین مقام اسپهبدی فارس را داشتند ، چون دولت ساسانی منقرض گردید فرزندان این اسپهبدان باصفهان افتادند و از ترس عرب تا مدتی نسب خود را مخفی میکردند .

در اواخر دولت دیلمه شوکت و اعتبار این طایفه رو بافزونی گذاشت بطوریکه در جنگ های بین عزالدوله بختیار (۳۵۶ - ۳۶۷) و مخالفین او باو مساعدتها کردند و در عهد عزالملوک ابوکالیجار مرزبان (۴۱۵ - ۴۴۰) در تصرف بعضی اراضی

مدعی این پادشاه شدند و حکمران اصفهان تاشفرش که از جانب سلطان مسعود بن محمود غزنوی حکومت این شهر را داشت در سال ۴۳۰ طایفه مزبور را از حدود آن شهر راند و ایشان در اواخر سلطنت ابوکالیجار پس از مدتی سرگردانی در حوالی دارابگرد مقیم شدند.

در عهد سلاجقه و ایام استیلای اتابکان ایشان بر فارس طایفه فوق در شبانکاره اقامت داشتند و روز بروز بر عدت و قوت و قدرتشان افزوده میشد تا آنکه یکی از رؤسای ایشان بنام فضل بن علی بن حسن بن ایوب و مشهور به فضلویه فضلویه حسویه در سال ۴۴۸ بر ملک ابو منصور (۴۴۰ - ۴۴۸) پسر عز الملوك ابوکالیجار که آخرین پادشاه آل بویه است خروج کرد و او را محبوس ساخته فارس را تحت حکم خود آورد و این سال ابتدای ظهور دولت ملوک شبانکاره است.

در سال ۴۵۵ قاوردین جغری بیک برادر سلطان الب ارسلان سلجوقی از کرمان فارس آمده شیراز را تسخیر نمود و فضلویه را مغلوب ساخت و فضلویه پناه الب ارسلان رفته یادادن هدایائی فارس و شبانکاره را بمبلغ ۲۷۰۰۰۰۰ در هم سالیانه از دیوان سلجوقی مقاطعه کرد و قاورد باین علت فارس را ترك گفته بکرمان برگشت و فضلویه مستقل شده رؤسای دیگر شبانکاره را تحت حکم خود آورد و شهر گشاده (جست باد) از بلاد بین نیریز و داراب و فسا (در جنوب شهر خیر و شمال شرقی فسا و جنوب غربی نیریز) را پای تخت خود قرار داد و چیزی طول نکشید که از اطاعت سلاجقه سر پیچید و در یکی از قلاع شبانکاره متحصن شد. خواجه نضاه الملک پسر کوبی او رفت و او را اسیر ساخته در قلعه اصمخر محبوس کرد و کوتوال آن قلعه پس از چندی بشوره خواجه فضلویه را کشت و پوست او را از گاه آبشت و ادبکی فارس از طرف سلاجقه بعهده خمار تکین واگذار شد (۴۵۶).

بعد از خمار تکین اتابکی فارس از طرف سلاجقه باتبک جلال الدین جوئی رسید و او که تا سال ۵۱۰ در این مقام باقی بود مکررباً باز آمدند گمان ملوک شبانکاره زد و خورد کرد از آنجمله با نضاه الدین یحیی بن حسویه و پسران او جنگها نمود و عقبیت در ۵۱۰ در ضمن گیر و دار با نظام الدین محمود پسر نضاه الدین یحیی رعفی بر او عرض شده جان سپرد.

نظام الدین یحیی وارث فضلویه معاصر بود با اتابک سنغر سلغوری و بین ایشان بر سر تصرف قطعی فارس چندین بار کشمکش شد ولی پادشاه شبانکاره از عهده اتابک سلغوری بر نیامد و سنغر مدّت چهارده سال در شیراز اتابکی کرده بآبادی و عدالت پرداخت تا در سال ۵۵۸ وفات یافت .

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود (۵۵۸ - ۵۷۱) - بعد از سنغر اتابکی برادرش زنگی رسید و چون جماعتی از اتابکزادگان سلجوقی و خویشان او شوریدند زنگی ایشانرا سرکوبی کرد و مظفر الدین لقب یافت .

پس از مرگ نظام الدین یحیی پادشاه شبانکاره چانشینی او پسرش قطب الدین مبارز رسید . این شخص ممالک اجدادی را بسط داد و نیزه را گرفت و شهرت و قدرتی بسزا بهم رساند .

اتابک زنگی سلغوری در تمام مدّت سلطنت گرفتار زد و خورد با ملوک شبانکاره بود ولی بالاخره بر انداختن ایشان قادر نمی آمد بخصوص که قطب الدین مبارز در این ایام فوق العاده مقتدر شده بود و دیگر قلع ماده اشان امکان نداشت . اتابک زنگی برای آنکه بر قدرت خود در سلطنت بیفزاید بخدمت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۶۶ - ۵۷۱) سلطان عراق رفت و از او فرمان اتابکی را رسماً گرفت و چهارده سال پادشاه بود تا در ۵۷۱ وفات یافت .

اتابک تکه ۵۷۱ - ۵۹۱ - اتابک تکه پسر اتابک زنگی است و او بیست سال بر فارس اتابکی کرد و مردی عادل و صلح دوست بود و وزیری داشت بنام امین الدین کازرونی که بکرم و بخشش شهرت بسیار یافته .

آخر کار بین تکه و پسر عمش قطب الدین سنغر بن طغرل نزاع شد و طغرل اتابک تکه را که شخصاً بچنگ او رفته بود بقتل رساند و خود اتابک شد (۵۹۱) .

اتابک طغرل بن سنغر (۵۹۱ - ۵۹۹) - در اواخر عهد اتابکی طغرل که نه سال طول کشید و تمام آن صرف زد و خورد با سعد بن زنگی پسر عم او گردید و در نتیجه فارس ویران گردید قطب الدین مبارز شبانکاره ای کرمان را از دست طایفه غز بیرون آورد و دو برادر خود نظام الدین محمود و سیف الدین محمد را در آن شهر گذاشت

ولی غزان از عیاشی و بیخبری و ظلم عمّال نظام الدّین محمود استفاده کرده در سال ۶۰۰ بر او شوریدند و نظام الدّین محمود برادر خود سیف الدّین محمّد را بشبانکاره پیش قطب الدّین مبارز فرستاد و از او کمک خواست ولی چون قطب الدّین گرفتار کشمکش با اتابک سعد بود نتوانست بمدد برادران بیاید و غزان و مردم کرمان اجتماع کرده نظام الدّین محمود را دستگیر ساختند ولی از ترس قطب الدّین مبارز جرأت اقدام بکشتن او نکردند بلکه او را در چاهی بحبس انداختند و یسر ملک دینار را بنام عجمشاه بر خود پادشاه قرار دادند .

اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۴) سعد بن زنگی بالاخره در سال ۵۹۹

بر اتابک طغرل غلبه یافت و طغرل را دستگیر کرد و خود اتابک فارس گردید ولی در قدم اول با حریفی پر زور مثل قطب الدّین مبارز شبانکاره ای مواجه گردید و چون مردم کرمان و طایفه غز را بر او عاصی و اوضاع آن ولایت را مغشوش دید رسولی بکرمان فرستاد و از عجمشاه مطالبه نظام الدّین محمود را کرد . عجمشاه او را بشیراز روانه داشت و اتابک سعد کرمان را در ضبط خود آورده دست ملوک شبانکاره را از آنجا کوتاه نموده نظام الدّین محمود را پیشی خود نگاه داشت و با او وصلت کرد . در سال ۶۰۰ اتابک سعد بطرف اصفهان حرکت نمود . قطب الدّین مبارز غیبت او را معتنم شمرده بکرمان لشکر کشید ولی نتوانست قلاع سر راه را بگیرد و یک سال در این کار صرف نموده بی نتیجه بشبانکاره برگشت و لشکر اتابک سعد بر دیگر در سال ۶۰۲ کرمان را تحت اضاعت سلفورین در آوردند .

دست اندازی اتابک سعد بملک عراق و هوای تسخیر اصفهان و همدان باعث تحریک غضب اتابکان آذربایجان گردید که در آن ایام بر آن نواحی تسلط داشتند تا آنجا که همان سال اتابک اوزبک بن جهان پهلوان بشیراز لشکر کشید و در آن شهر قتل و غارت بسیار کرد و دو سال بعد سلطن غیاث الدّین پسر سلطن محمّد خوارزمشاه که از جانب پدر حکمران عراق بود بشیراز تاخت و از آنجا بخوزستان رفت و اتابک چون قدرت مقاومت نداشت بمقابله اقدام نکرد و پس از رفتن غیاث لدّین بزر فارس را تحت امر خود داخل نمود .

در سال ۶۰۷ حکمرانی که اتابک سعد بکرمان فرستاده بود بر او شورید و اوضاع

آن ولایت مغشوش شد و مقارن این اوقات سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت را بتصرف خود گرفت و کرمان از دست اتابکان فارس بیرون رفت .
در سال ۶۱۴ اتابک سعد بقصد عراق عازم شد و تا حدود ری تاخت و با پادشاه مقتدری مثل سلطان محمد خوارزمشاه که بیشتر ممالک اسلامی مشرق دارالخلافت را تسخیر کرده و ادعای برانداختن خلیفه عباسی را داشت رو برو گردید و بخیال آنکه حریف خوارزمشاه میشود بر لشکریان او زد و ولی گرفتار شد و خوارزمشاه میخواست او را بکشد اما بوساطت یکی از همراهان او را بخشید و قرار بر صلح شد باین شکل که اتابک سعد دو قلعه اصطخر و اشکنوان^(۱) را با چهار دانگ محصول فارس بخوارزمشاه واگذار و دختر خود ملکه خاتون را نامزد پسر خوارزمشاه یعنی سلطان جلال الدین منکبرنی نماید و پسر بزرگترش زنگی نیز در خدمت خوارزمشاه برسم گروگان بماند . خوارزمشاه سپس اتابک سعد را احترام کرده بفارس فرستاد و او بشیراز برگشت . پسر دیگر اتابک سعد یعنی ابوبکر چون از قرار مصالحه پدر با خوارزمشاه اطلاع یافت این قرار و تزویج خواهر خود را با جلال الدین نپسندیده بر پدر شورش کرد و جلوگیری او شتافت . پدر و پسر در نزدیکی قلعه اصطخر یکدیگر را زخم زدند و ابوبکر اسیر گردیده در قلعه اصطخر محبوس شد و اتابک سعد بفارس آمده بعهد خود نسبت بخوارزمشاه و قانمود .

در سال ۶۲۱ چنانکه سابقاً نیز دیدیم^(۲) اتابک سعد پس از زد و خورد با سلطان غیاث الدین پسر خوارزمشاه با او صلح نموده فارس را میان خود تقسیم کردند . و چون در همین اوان جلال الدین منکبرنی نیز از هند و کرمان رسید اتابک سعد پسر خود سفور شاه را علی رغم غیاث الدین باستقبال جلال الدین فرستاد .

اتابک سعد از بعد از مراجعت سلطان جلال الدین منکبرنی بایران و تاخت و تاز او در عراق تا سال ۶۲۳ که وفات یافت دیگر اقدامی بشکرکشی و جنگ نکرد بلکه اوقات را بینای اثنیه خیر از بازار و مسجد و رباط و حمام و انشاء قنوات و حصار دور شیراز و تربیت اهل علم و ادب گذراند و او ممدوح چند نفر از مشاهیر شعرای

(۱) اشکنوان یا اشکنوان با اصطخر و قلعه شکسته سه قلعه بوده اند در حوالی شهر اصطخر بر روی سه کوه که مجموع آنها را « سه گنبدان » میگویند . (۲) رجوع کنید به صفحه ۱۱۴ از همین کتاب

فارسی است و اینکه گویند شیخ سعدی تغلمن خود را از نام او گرفته صحیح نیست چه سعدی در عهد این اتابک هنوز خیلی جوان بوده است. وزارت او را خواجه عبدالذین استعد فارسی از بلغا و شعرای فارسی و عربی داشته و این وزیر يك بار نیز از طرف اتابک قبل از سال ۶۰۶ بخوارزم پیش سلطان محمد خوارزمشاه به سفارت رفته و بعلمت فضل و شهرت ادب در دستگام او بعزت تمام پذیرفته شده است (۱). این خواجه را اتابک ابوبکر در سال ۶۲۴ کشت.

اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸) - بعد از اتابک سعد حکومت فارس پیش از اتابک ابوبکر رسید و او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

در سال ۶۲۴ یعنی در سال دوم اتابکی ابوبکر قطب الدین مبارز شبانکاره ای فوت کرد و امارت شبانکاره پیش از او مشهورترین اتابکان سلغوری است و در عهد او شوکت این سلسله بذروه اعتلای رسیده و فارس آبادی و رونق بسیار یافته است.

که تحت حکم سلغوریان بود دستبرد می‌کردند و درختان خرما و مزروعات دیگر مردم آن نواحیرا از بیخ بر می‌کنند و بر سر این موضوع در تمام مدت اتابکی ابوبکر بن ملوک شبانکاره و اتابکان فارس نزاع باقی بود و این کشمکش تا عهد استیلای هولاکو بر ایران دوام داشت.

اتابک ابوبکر مردی عاقل و دور اندیش بود و چون خرابیهائی را که در عهد اتابکان سلجوقی و لشکر کشی سلطان غیاث الدین و ملوک شبانکاره بر فارس راه یافته بود مرتعت کرد با او گتای قآن جا نشین چنگیز از در تبعیت و انقیاد در آمد و صلاح خود را در آن دید که فرمان مغول را گرجن نهد و اقلیم فارس را از تعرض قوم تاتار که در همان اوان یعنی در ۶۳۳ اصفهان آخرین شهر بزرگ عراق را هم با خاک یکسان کرده بودند نجات بخشد بهمین نظر برادرزاده خود را بدربار او گتای فرستاد و ملتزم پرداخت خراج فارس گردید. او گتای سلطنت فارس را با او گذاشت و اتابک را قتلغ خان لقب داد و باین تدبیر حکیمانه جنوب ایران از آسیب دستبرد لشکریان مغول فارغ ماند و او برای آنکه هیچگونه بهانه ای بدست مغول برای غارت فارس که در آن ایام بعلت تجارت خارجی مهم از یر ثروت ترین ولایات ایران بود نیفتد هر سال پسر خود سعد یا یکی از برادر زادگان را با خراج سالیانه بخدمت خان میفرستاد و شهنگان تاتار را در بیرون شیراز مقام میداد و وسیله راحت ایشانرا از هر جهت فراهم میکرد و عوام را از نزدیک با ایشان منع می نمود. خلاصه فارس در عهد او امن و راحت و آباد گردید و مرکز اجتماع شعرا و فضلا و دانشمندی شد که از جلوی سید مغول گریخته و جانی بدر برده در پی گوشه فراغت می‌گشتند و چون اتابک ابوبکر این جنس مردم را تربیت میکرد و اسباب فراغت بال ایشانرا فراهم کرده بود دور او گرد آمدند و نام او را در طی اشعار یا متن مصنفات خود بنیکی ثبت کردند و مشهور ترین این جماعت شیخ سعدی است که کتاب بوستان را در سال ۶۵۵ بنام او منظوم ساخته و مجدد الدین همگر شاعر و شمس الدین محمد رازی صاحب کتاب المعجم.

اتابک ابوبکر مثل پدر در شیراز ابنیه خیر بسیار ساخت و از آن جمله دار الشفای بزرگی بود که در آنجا مرضی را مجاناً معالجه میکردند و غذا و دوا میدادند و او مردی دین دار و زاهد و صوفی مشرب و مرتبی صلحا و زهاد و در اویش بود و بر این

طایفه موقوفات بسیار قرار داد ولی از حکمت و علوم عقلی تنفر داشت و بهمین نظر جماعتی از این طایفه را از شیراز خارج نمود.

در سال ۶۲۸ یعنی در سال پنجم اتابکی خود اتابک ابوبکر لشکر بخلیج فارس کشید و عمان و بحرین (مسقط) و کیش و کناره خلیج را از حدود بصره تا سواحل هند بتصرف در آورد و آوازه اقتدار او حتی در هندوستان نیز پیچید و در بعضی بلاد آن بیا او خطبه خواندند و اتابک ابوبکر از این تاریخ سلطان البر و البحر لقب یافت.

در ابتدای سال ۶۵۸ هولاکوخان که از جور و ظلم مردم شبانکاره بر رعایای آن حدود اطلاع یافته بود یکی از امیر تومنانان سپاه خود را بتسخیر قلعه ایگ مرکز عمده ملوک شبانکاره فرستاد و ملک مظفر الدین محمد باین قلعه پناه جست و با مغول بجنگ پرداخت ولی در این زدوخورد بضرع تیری مقتول شد و مردم حصار ایگ تسلیم تاتار گردیدند و مغول پس از خرابی بعضی از قلاع شبانکاره قصب الدین مبارز پسر ملک مظفر الدین را بر شبانکاره حکومت داده مراجعت نمودند.

اتابک ابوبکر از راه احتیاط پسر خود سعد را بخدمت هولاکو فرستاد. خان مغول او را بخوشی پذیرفت و فرمان حکومت آل سلغور را بر فارس تجدید نمود. چون سعد بخدمت پدر برگشت اتابک ابوبکر مرده بود. وزارت ابوبکر را امیر فخر الدین ابوبکر داشت که مردی کریم و متدین و نیکو کار بود و این همان کسی است که سعدی ذکر او را در دیبچه گلستان آورده است.

شمس الدین محمد بن قیس رازی در مقدمه کتب المعجمه اتابک ابوبکر را چنین وصف مینماید:
« از منکر و منهای دست برداشته است و معاشرت معارف و ملاحی را پشت بپای زده و تحریری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تحقیق باخلاق او را بر تاسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا بیرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهت و خساد کند پذیرفته رسته امر معروف معیور شده و منع عفت و صلاح مرغوب گشته و بیشتر از اهل ممکت از امرا و کبیرا و حش و خده و متجنده و رعیت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و بصیق و رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محضورات محرمات شرح کرده و جواب آن آیه دوات قهره را ذخیره ثبات سبکت گشته و دیگر آنکه بستم کلام مبهوفن عدت کرده است و باکتف معضلات و ضنات متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و تربیت اعمل مٹ مصروف گردانیده و حاضر اشرف بر توبه قدر علما و صنعا و ترفیه حل حشه رعیه گذاشته و ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده و راه مطابقت نا موجه و عوارض نا واجب بر کرمالک بسته ، رسوای

محدث از جراید عمال ولایت محو فرموده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حاکم کرده و مالهای خطیر بهمت مظلمه حقیر ترک می آرد و طیارات دیوان و توفیرات خزانه الابرخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت قریب بصد هزار دینار املاک نفیس و اسباب متقوم از دیبهای معظم و مزارع مؤجل و سرایهای عالی که سالها در حوز دیوان اعلی بود بمجر دستبستی که در نقل ملک آن باز نمودند بدعیان آن باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارک خویش از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه (۱) و مدارس و قناطر و مصانم و مؤارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل بادیه حج و مساکین حرقین فرستاده و چندین پاره دینه و مستغل دیگر از ضیاع خاص هست که بعضی پسر کس از ائمه و اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران این دولتخانه ارزانی فرموده است و اعتقاب و اخلاف ایشانرا مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات متیم و مسافر و کسافه متصوفه وارد و صادر وقف کرده و ارتفاع آن چون سایر موقوفات و مُسبلات ممالک بمصارف استحقاق و محل استیجاب صرف فرموده و اطباع مستاکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه بر رسم صدقه السر و ارزاق داره روز بروز و ماه بماه بنما و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حلقه قرآن و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و چون خصال کمال او بی قیاس .

(المعجم ص ۱۰ - ۱۲)

حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشییح و تصوف بیارگام دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس و نصایح او تقریب جست وقت نماز شام درآمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست « بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت » اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند . چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدانه راسخ تر گشت و از روی استعسان و استعظام در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند است این حکایت باحدوث سلطنت محمد خوارزمشاه « چه او دایم باخواجه امام فخرالدین عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحث کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکسر لقمه ای غیر متکلف و حقیر تر خرقة ای مز یف قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق درمی چینند بزمانی اندک منصدی تلویح کرامات و مترقی بنروه مقامات میگرددند و طلبه علوم در تعلیم و تعلم مالها سعیهای جانگذار می کنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشانرا این قبول و منزلت بیش مردم حاصل نمیشود ، هر چندخواجه امام بمآیات و احادیث استناد جستی تلفیق خاطر خاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود و بر قرار از رأی آن مجتهد استکشاف ، روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطلح خاص دو شخص را بیاورند و بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشانرا شرایط حلق و لباس دلق بادا رسانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف بنشستند ، فوجی بالانده بر قاعنه مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند و پری را

(۱) اربطه جمع رباط که در این مورد بمعنی خانقاه است و این قبیل خانقاه ها را سابقاً در بعضی ممالک اسلامی در حدود و نفور بلاد غیر مسلمان می ساختند و جماعتی باسم مرابط در آن عبادت می نشستند و همه وقت مستعد جهاد و جلوگیری از متجاوزین بودند .

در حلقه آورده و بلصفا الحیل و حسن التدبیر اعلام حضرت بما مکننت و سلطنت کرد تا بیامن همت چنین دوزرگوار مستجاب الدعوة تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزور را تجسم میفرماید و بزبانوی خدمت با نواضعی بسیار می نشیند و از انقاس آنقاس آثار ایشان مستعد گشته صلوات موفور میبندد میفرماید. چون بسند جلات و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرد و سلطانرا بدین تصریح افغان که این دو شخص دیروز در امرابط خبول و مزایل نشست داشتند و باصهیل و نهیق مؤانست، رای ملک پرورشاهنشاهی چه میفرماید، مجرد خلق و تزی بزوی تخلق و تشیخ بکروزه در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی را از رقر هوی پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت، چگونه مقابل افتد با مساعی معنوی که سالها در کسب کمال نفس و تفشش در معارف یقینی و معالیه تربیتی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت مصدر موجودات و تصور و تصدیق معومات حاصل کرده سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجدلت نگترد. * (تاریخ و صاف ص ۱۵۹ - ۱۶۰ بانذک تصریحی)

اتابک ابوبکر چنانکه گفتیم روابط دوستانه خود را با مغول پیوسته حفظ میکرد چنانکه در موقع آمدن هولاکو بایران دوبار لشکر دینی باردوی او فرستاد و چون بغداد بدست هولاکو فتح شد سعد فرزند خود را بتهنیت بخدمت او روانه داشت و سعد پس از تحصیل اجازه از هولاکو عازم شیراز شد ولی در بین راه خبر مرگ پدر بدورسید مدت سلطنت اتابک مظفر الدین ابوبکر که بلقب وارث ملک سینان و سلطان البر و البحر ملقب بود سی و چهار سن و ششماه و یزده روز است از ۲۴ ذی الحجه سن ۶۲۳ تا ۵ جمادی الاولی سن ۶۵۸ و او بنی بنیه خیریه بسیار بوده است که همه ببینه مظفری اشتهار داشته اند.

بعد از آنکه خبر مرگ اتابک ابوبکر در بین راه بپسرش سعد رسید او بیمار بود سعد قبلاً کسی را بشهرتیراز فرستاد تا خواجه فخر الدین ابوبکر وزیر و مدبر کار هدی پدرش را که بعنتی از او نفرت داشت بقتل برسانند. مقرون ورود قصد سعد خیر مرگ او نیز واصل شد و قتل خواجه فخر الدین بتأخیر افتاد. وفات سعد در محال تفرش دوازده روز بعد از مرگ اتابک ابوبکر یعنی در تاریخ ۱۷ جمادی الاولی اتفاق افتاده و او در حدیث پدر نیز محترم و مرثی اهدی و ادب بوده، شیخ سعدی از خواص اوست و تخلص خود را ازده او گرفته و دیده که گهستان را بس سعد برداخته است. (۱)

اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر (۶۵۸ - ۶۶۰) - بعد از آنکه تبوت

(۱) سعدی خود میگوید،

عی انخصوص که دیده هادوش بدو سعد ابی بکر سعد بن زکی است.

ابوسعبد را بشیراز آوردند پسر صغیرش محمد نامزد اتابکی شد و او چون خرد سال بود مادر او ترکان خاتون خواهر اتابک یزد علاءالدین بتدبیر ملک قیام کرد و با کفایت بسیار مملکت اتابکان سلغوری را زیر اداره خود گرفت و رسولانی باهدایا بخدمت هولاکو فرستاده نسبت بایلخان اظهار خدمت نمود. هولاکو نیز فرمان حکومت فارس را بنام پسرش محمد صادر کرد. خواجه فخرالدین ابوبکر بخدمت او آمد و سر بخدمتگزاری فرود آورد ولی بفرمان ترکان او را محرمانه بقتل آوردند. اتابک محمد بعد از دو سال و هفت ماه در ذی الحجه ۶۶۰ در همان خرد سالی از بام بزیر افتاده جان سپرد.

اتابک محمد بن سلغور بن سعد (۶۶۰ - ۶۶۱) - بعد از فوت محمد بن سعد

امرای دولت و ترکان خاتون محمد بن سلغور بن سعد بن زنگی را که در فتح بغداد از طرف اتابک ابوبکر بخدمت هولاکو شتافته و رشادتها از خود ظاهر ساخته بود با اتابکی برداشتند ولی او در رسیدن بسطنت بلهو و لعب پرداخت و ظلم و ستم پیشه کرد بهمین علت مردم از او نفور گشتند و ترکان خاتون با اینکه دختر خود را بعقد او آورده بود (۱) با امرا ساخت و محمد را در دهم رمضان سال ۶۶۱ دستگیر کرده بخدمت هولاکو فرستاد و پیغام داد که چون او در ریختن خون بیگناهان مبالغت میکرد دستگیر و بحضور ایلخان روانه شد. مدت حکومت اتابک محمد شاه بن سلغور هشت ماه بود. اتابک ابوبکر مردی فاضل و شاعر بود و رباعیات شیرین بفارسی میسروده است.

اتابک سلجوقشاه بن سلغور (۶۶۱ - ۶۶۲) - سلجوقشاه برادر بزرگتر

اتابک محمد شاه است و او را اتابک ابوبکر در قلعه اصطخر محبوس کرده بود. سلجوقشاه در عهد اتابک محمد شاه هر قدر از برادر استخلاص خود را بتضرع خواست اتابک محمد شاه اعتنائی نکرد، پس از آنکه ترکان خاتون بر محمد شاه قیام نمود امرا را با آوردن سلجوقشاه روانه داشت و ایشان برادر اتابک محمد شاه را با احترام بشیراز آورده بر صکرسی اتابکی نشاندند و او ترکان خاتون را بزوجیت گرفت و دست بکار شراب و عیاشی زد و در عالم مستی غلامی را بکشتن ترکان خاتون که خیال نفاق در سردات فرستاد و غلام آن خاتون را کشت و با سقاقان یعنی حکام مغولی را هم که از جانب هولاکو در شیراز بودند تعقیب نمود، یکی از ایشانرا بقتل رساند و خانه های آن حکام

(۱) صاحب مجمع الاساب میگوید که اتابک محمد مادر این دختر یعنی ترکان خاتون و والده اتابک محمد بن سعد را در نکاح داشت.

را سوخت. خبر این واقعه بهولاگو رسید و اَتَبِك علاء الدین نیز بخونخواهی خواهر خود ترکان خاتون مظلومه پیش ایلیخان برد، هولاگو ابتدا اَتَبِك محمدشاه را که در حضور بود بیاسا رسانید و لشکری بسرداری اِلْتَاوُ بِسِر کوبی سلجوقشاه روانه شیراز ساخت و این لشکر بکمک علاء الدین اَتَبِك یزد و نضاه الدین حسن (۱) (۶۵۹ - ۶۶۲) پادشاه شبانکاره و اینک بدفع سلجوقشاه آمدند و در سال ۶۶۲ در کازرون بین فریقین جنگ در گرفت. سلجوقشاه در این جنگ نضاه الدین ملک شبانکاره را بقتل آورد ولی خود اَتَبِك مقاومت نیاورده گریخت و به مسجدی پناہ برد و مغول او را محصور کردند اَتَبِك علاء الدین جلالت بخرج داده بدستگیری سلجوقشاه پیش رفت ولی بضرب نیز یکی از امرای اَتَبِك سلغوری بزیر افتاد. عاقبت سلجوقشاه بچنگ مغول گرفتار شد و مغولان بروزگار او خاتمه بخشیدند و باین ترتیب در واقعه کازرون سه پادشاه از ملوک جنوب ایران یعنی ملک نضاه الدین حسن امیر شبانکاره و اَتَبِك یزد علاء الدین و اَتَبِك فرس سلجوقشاه از میان رفتند.

اَتَبِك ابش خاتون (۶۶۳ - ۶۶۴) - بعد از قتل سلجوقشاه چون از دوده

اَتَبِکان سلغوری دیگر مردی که بتواند وارت اَتَبِکی فرس شود نمانده بود و فقط دو دختر اَتَبِك سعد بن ابی بکر خواهران اَتَبِك محمد یعنی آش خاتون و خواهر او بقی بودند مردم شیراز ابش خاتون را به اَتَبِکی برداشتند و التاجو نیز اَتَبِکی او را تصدیق کرد و خواهر و نیز در عقد نکاح یوسفشاه اَتَبِك یزد درآمد.

زاین تاریخ بعد دیگر خصه فرس که قریب نیم قرن بود بتدبیر اَتَبِکان سلغوری از استیلای تادر محفوظ مانده بود مصلح نظر ایشان قرار گرفت و سالی پیش ضول نکشید که فرس رسماً ضمیمه دیون ایبخانی گردید و سلسله اَتَبِکان فرس برافکنده مغول آنجا را تحت تصرف مستقیم خود گرفتند.

در خلال این احوال یعنی در سال ۶۶۳ یکی از سادات شیرازی مقیم خراسان بنام سید شرف الدین ابراهیم خروج کرده دعای مہدویت برخواست و جمعی از ترکان آن و مرده دیگر را دور خود جمع آورده بحدود شبانکاره آمد و قصد تسخیر شیراز و بیرون

(۱) معروف بن نضاه الدین حسن (حسویه) پسر محمد بن ملک مصغر الدین که پس از قتل اَتَبِکان
تاریخ بحکومت شبانکاره رسیده بود.

کردن مغول بطرف آن شهر حرکت نمود. باسحاق مغولی شهر لشکری بجلوی اتباع سید شرف الدین فرستاد و سید در رجب ۶۶۳ بقتل رسید.

وصول خبر قیام سید شرف الدین هولاکورا متغیر کرد و ایلخان بر اثر خشم التاجو را هفده چوب یاسا زد که چرا از قتل عام شیراز خود داری نموده و یک تومان لشکر نامزد این کار ساخت ولی چون در همان اوان خبر رفع فتنه سید شرف الدین و تسلیم مردم شیراز را باور رساندند از فرستادن آن لشکر منصرف گردید و شیرازیان از شری عظیم محفوظ ماندند. هولاکو ابش خاتون را در سال ۶۶۳ بزنی نامزد پسر خود منگو تیمور کرد و فارس ضمیمه ممالک ایلیخانی شد.

حکومت مغول بر فارس .. بعد از این واقعه از طرف دیوان ایلیخانی دو نفر

مأمور برای ضبط اموال خزانه و جمع آوری مالیات بشیراز آمدند و رسماً دخل و خرج آن مملکت را در تصرف خود گرفتند ولی چون فارس حا کمی مستقل نداشت کارهای آن رو بر آه نمیشد بهمین جهت در سال ۶۶۷ جا نشین هولاکو یعنی ابا قحطان آنکیانو را بحکومت فارس فرستاد و او که ترکی خردمند و عاقل و عادل بود در مدت سه سال حکومت (۶۶۷-۶۷۰) بعدالت و رأفت و تربیت علما و شعرا پرداخت و با استقلال تمام در ضبط اموال فارس و دفع سرکشان کوشید و مالی فراوان از آن مملکت که در آن تاریخ یکی از ثروتمندترین ممالک شرق اسلامی بود گرد آورد. ابش خاتون و جمعی دیگر از بندگان خواهان آنکیانو، او را پیش ابا قحطان باختلاس و عصیان متهم کردند و از او در خدمت ایلیخان بزشتی یاد نمودند. ابا قحطان آنکیانو را از حکومت فارس برداشت و اگر چه او را پس از شنیدن یزغو سیاستی نکرد ولی روانه خدمت منگو قاآن نمود و حکومت فارس را در عهده سردار مشهور مغول سوغنجاق (سوغنجاق) گذاشت و سوغنجاق در ۶۷۰ بشیراز آمده فارس را بمقاطعه ما بین عمالی چند تقسیم نمود و از جناب خود بتمام نواحی آن کار فرمایانی فرستاد.

دراوان ورود سوغنجاق بفارس حا کمی که اتابک ابوبکر بر جزایر گذاشته بود بنام محمود از مردم جزیره قلپات (از جزایر ساحلی عمان در دو روز راه از هرموز) خروج نمود و جزیره کیش و بعضی از سواحل خلیج را تحت امر خود آورد و سوغنجاق با کشتیهای چند بدفع او رفت و شورستیان را مغلوب ساخته کیش را تصرف کرد و خراج دو ساله از مردم آن گرفته بشیراز برگشت.

بعد از مراجعت از سفر دریا سوغنجاق با اتابک ابش خاتون باردوی اباقا آمد و فارس در دست مقاطعان و عمال دیوانی افتاد و ایشان اجحاف و ظلم و تجاوز را حد گذراندند و در نتیجه این ترتیب این مملکت آباد رو بخرابی گذاشت و مردم از تعدی عمال پراکنده شدند و کسی که این سر زمین را از زیاده رویهای دیوانیان یا تجاوز خارجیان حفظ کند نبود.

در سال ۶۷۷ طایفه نکودری از سیستان بقصد غارت فارس حرکت کردند، امرای فارس بجلوی ایشان شتافتند ولی در کرمان شکست خوردند و نکودریان بشیراز آمده آن شهر را بیاد غارت داده بسیستان برگشتند.

در سال ۶۷۸ سوغنجاق با امر اباقا بشیراز برگشت و بار دیگر بقرمیم خرابیه و رفع تعدیات عمال دیوانی پرداخت و ترتیب مقاطعه بلاد را موقوف داشته یکی از مقاطعان یعنی خواجه نضاه الدین را که آبادی بلو کس از دیگران بیشتر بود بنیابت و کالت خود برگزید و امر قضا فارس را در اختیار قاضی نصر الدین عبدالله بیضاوی مفسر معروف و قاضی رکن الدین یحیی گذاشت و خود باردوی اباقا رجعت نمود.

از مقاطعان فارس یکی که سید عماد الدین نام داشت برجده و مقام خواجه نضاه الدین رتبه از خدمتگزاری نسبت بسوغنجاق سرپیچی کرد و سوغنجاق بنایب خود امر داد، سید را در حبس انداخت و در کشیدن حساب او سختی کرد سید پس از نجات از بند به مخالفین سوغنجاق و نایب او متحد شده بر دو رفتند و پیش امیر بوق که در این تاریخ از عمال خزانه و دیوان بود شرحی از زید روی و تصرفات سوغنجاق در اموان فارس تقریر کردند و بوق که بمجدالملک در شکست که صاحب دیوان خواجه شمس الدین میکوتید سید عماد الدین را بخدمت اباقا برد و سید در حضور یلخین علاوه بر تقریر شرح اختلاس سوغنجاق متعهد شد که علاوه بر من مقرری فارس سالی دو بیست تومان اضافه بدیوان برساند، اباقا طعنه در نوین زامانوریت داد که سید عماد الدین بشیراز برود و بحساب عمال سوغنجاق رسیده مالی را که سید عماد الدین بر عهده گرفته بود وصول نماید.

ضاجر و نایب او صدر الدین احمد خالیدی زنجانی بهمراهی سید عماد الدین بشیراز آمدند و بکشیدن حساب عمال فارس مخصوصاً خواجه نضاه الدین پرداختند و

در نتیجه انواع سخت گیری ها مالی فراوان گرد آورده و چون خبر مرگ اباقا و جلوس سلطان احمد رسید طغاجار و سید عماد الدین وجوه حاصله را برداشته بار دوشتافتند. سلطان احمد فارس را بچند بلوک تقسیم کرد و سید عماد الدین را بوزارت آن مملکت و چهار نفر دیگر از امرا را که بار دو رفته بودند بداره آنجا فرستاد ولی باسحاق شهر و جمعی دیگر از امرا که از پیش آمد این ترتیب راضی نبودند از ایلچیان سلطان احمد تا یکسال اطاعت نمودند و از پرداخت مال خود داری کردند و علی رغم سلطان احمد با شاهزاده ارغون حکمران خراسان که مدعی سلطان بود ساختند و ارغون نیز از ایشان حمایت میکرد تا آنکه خواجه شمس الدین صاحب دیوان فرمانی در نصب حاکمی جدید بر شیراز بنام سلطان فرستاد و مخالفین را تهدید نمود. باسحاق سابق بخراسان گرفت و حکمران جدید بکمک اتابک یوسف شاه لر بر شیراز استیلا یافت و قتل خواید. بعد از گذشتن یک سال سلطان احمد فرمان حکومت شیراز را بنام اتابک ابش خاتون صادر کرد و ابش خاتون با جلال تمام بشیراز وارد شد و اهالی بسابقه نیکونامی اتابکان سلغوری از او استقبالی شایان نمودند و تا یک ماه در جشن و شادی بودند و نیابت او در اتابکی فرمان سلطان نصیب یکی از نیرگان اتابک زنگی و وزارت او بمهده خواجه نظام الدین ابوبکر مفوض شد. ابش خاتون بیشتر املاک دیوانی را بعنوان املاک خاص اتابکی در ضبط خود آورد و حاصل آنرا صرف کرد، بهمین جهت عواید دیوانی فارس رو بنقصان گذاشت و سید عماد الدین که مدعی مقام خواجه نظام الدین بود بار دوشتافت و چون در این تاریخ ارغون بر تحت ایلخانی استیلا یافته بود سید عماد الدین با امیر یوقا ساخت و پیش ارغون اوضاع فارس را تشریح نمود و ارغون حکومت بر و بحر فارس را در عهد سید عماد الدین گذاشت و فرمان داد که ابش خاتون پس از دیدن فرمان ایلخان عازم اردو شود.

سید عماد الدین در رمضان سال ۶۸۳ بشیراز آمد و بسر کوبی و سیاست مخالفین خود پرداخت و جهت خویش دستگاه ملوکانه ترتیب داد و ابش خاتون که پیش مردم شیراز سخت محترم بود اعتمائی نکرد. ابش خاتون از بلند پروازیهای سید عماد الدین که از بنده زادگان اتابکان محسوب میشد سخت رنجید و از دوزگان شهر محضری

گرفت بدین مضمون که چون سید عمادالدین در حق مردم بد اندیش بود جهت مصلحت ملک بقتل رسید. سید از شدت غرور اعتنائی نمیکرد و چون شنید که طایفه نکودری از سیستان عزم فارس کرده اند از اتابک ایش خواست که بقلمه اصطخر رود تا او بفرانت باک بکرمان اشکر کشد. ایش خاتون این پیشنهاد را نپذیرفت و در این اثنا کسان اتابک سید را چون نسبت بابش درشتی کرده بود در کوچه بقتل آوردند (۲۱ شوال ۶۸۳) و خنجر او را غرت کرده سرش را بدرگاه ایش خاتون بردند و ایش بار دیگر زمام مور را در دست گرفت.

پسر خرد سال سید عمادالدین و بعضی از نمایان او بار دو گریخته امیر بوق را از واقعه مصطع کردند و بوق ایلیخان را بر آن داشت که بانتقام قتل سید و تنبیه عصیان ایش خاتون و قتل سید را بخدمت احضار کند. ایلیخان فرمائی در این باب بشیر از فرستاد ایش خاتون قبلاً جماعتی از امرای او را با دادن هدایائی با خود هم دست ساخت و معضرت های ساختگی را که تهیه دیده بود جهت از غوغای فرستاد ولی این جمله آتش غضب ایلیخان را نشانند بلکه مأمورینی بتحقیق قضیه و جمع بقایای مالیاتی فارس بان سرزمین روانه داشت. مأمورین بجمع آوری بقایا پرداختند ولی نسبت به ایش خاتون جانب احترام را رعایت میکردند تا آنکه مأمورینی دیگر از جانب ایلیخان رسیدند حامل حکمی اکید در فرستادن ایش. ایلیخان را بتبریز آوردند و او را بدربارش بیرغونشانندند و ایش خاتون و عتق و بیردخت جریمه های سنگین بمبلغ پنجاه تومان در حق وراثت سید عمادالدین و کسان او محکوم شدند و ایش خاتون مریض شده پس از یکسال دیگر یعنی در تبریز ۶۶۵ در تبریز وفات کرد و آخرین بار مائده اتابکان سلغوری فارس بدین ترتیب از میان رفت. (۱۱)

(۱) صاحب تاریخ و صاف در مریه او قطعه زین را سروده و از آن مصوبه میشود که نه این اتابک ایش است نه آیش که غلطی مشهور است:

نخت را گر بغت بودی کی شدی شه زو جدا	حرخ را گردیده بودی بر آیش بگریستی
وارث مدت سبب من رفت در خاک ای دروغ	آو سبب من تا بدان بقیس خوش بگریستی
حرخ هر ساعت بچشم ککوب و اشک شفق	شایدی گر در عهد آن ماه و ش بگریستی
کوس و بت گر بنام نه این ده در خور است	چه مجلس گو که تا در معاش بگریستی
گر بیخوری او خون حیره خون آلود کرد	شاید از رنگ بر آن جشن کش بگریستی

امرای فارس که سیاست ایش و کان او یرداخته بودند پس از مدتی سرگردانی در اردوی غازان بطوغان شحنة سابق قهستان که در این ایام در دستگاه ایلخان نفوذ داشت تو تسل جستند و عهد کردند که بقایای مالیاتی فارس را بمبلغ پانصد تومان بخزانه برسانند. ارغون فرمان حکومت فارس را بنام ایشان صادر نمود و دونهر محصل از جانب ایلخان و نایبی از طرف طوغان با آن جماعت روانه فارس شدند.

چون تحصیل این مال از فارس که دوچار قحطی و ظلم عمال دیوانی شده بود امکان نداشت محصلان مردم را در شکنجه سخت قرار دادند و عاقبت نایب طوغان را در فارس گذاشته با مالی که تحصیل شده بود بارو باز گشتند. مراجعت ایشان مقارن شد با نصب سعدالدوله بهود بوزارت ارغون. سعدالدوله جوشی محصل سابق اموال فارس را با شمس الدوله بهود در عزالدین مظفر بن محمد عبید روانه آن دیار کرد و ایشان فارس را در آتش بیداد سوختند و غالب متنفذین و امرای آنرا کشتند مخصوصاً بیشتر این حرکات بر دست جوشی صادر میشد، بر خلاف او شمس الدوله با اهالی بخوشی و مدارا رفتار کرد و از مردی عاقل و علم دوست و عادل بود بهمین جهت هم در واقعه قتل سعدالدوله و همدستان بهود او شیرازیان بشمس الدوله آزاری نرساندند.

در عهد گیخاتو و بایدو اوضاع فارس قرین اغتشاش بود و غالباً متنفذین محلی از پرداخت مال دیوانی سرپیچی میکردند و ایلچیان ایلخانی را بشهر راه نمیدادند تا آنکه غازان بر تخت سلطنت نشست و چون او از اغتشاش فارس دلگیر بود امیر هر قداق را باصلاح امور آن مملکت روانه نمود.

فارس را از ابتدای سال ۶۹۲ گبخاتو خان برآ و بحرأ بمبلغ یک هزار تومان مدت چهار سال بشیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم بن محمد طیبی مقاطعه داد و او را بلقب ملک اسلام ملقب کرده روانه شیراز نمود. شیخ جمال الدین وجه مقاطعه سال اول را نقداً پرداخت و ایلخان امر فرمود که باساقان فارس و بیتکچیان دیگر از طرف خود عمال و نواب باطراف نفرستند. عزالدین مظفر عمید از عمال دستگاه صدر جهان زنجانی که در مزاج وزیر نفوذی فوق العاده داشت و بالاخره هم چنانکه پیش گفتیم او را بانشاء چاو وادار کرد از استقلال شیخ الاسلام در فارس نا راضی بود و بیوسنه در شکست کار او سه مکده از سعادت او دست ایلخان و صاحب دیوان دست بر نمیداشت تا آنکه

از مراجعت از هر موز بخدمت غازان ستافت و تحف و هدایای سنگین قیمتی تقدیم
ایلیخان کرد. غازان بار دیگر او را مورد نوازش قرار داده در سال ۶۹۶ مأمور
شیرازش نمود و عزّ الدین مظفر را باو سپرد. ملك اسلام او را در حضور غازان بیرغ
نشانده و پس از مصادرهٔ اموال و املاك او او را بحکم ایلیخانی بقتل رساندند.

بعد از دفع شرّ عزّ الدین ملك اسلام بتفریح حساب خود در حضور صاحب دیوان
پرداخت و یکصد و هفتاد تومان فاضل آورد. بهمین جهت پیش از پیش مورد اکرام
غازان شد و ملك اسلام شیخ جمال الدین در این تاریخ بلاد عراق و بصره و واسط
را نیز در مقاطعه و ضمان خود گرفت و او آن ولایات را تا سه سال (از ابتدای ۶۹۶
تا ۶۹۸) در مقاطعه داشت.

پس از مراجعت ملك اسلام بشیراز غازان حکم کرد که دست بهاء الدین ایاز
را که دعوی استقلال دارد از هر موز کوتاه کنند. رکن الدین مسعود از این خبر
خشنود شده بقصد کشیدن انتقام از ایاز بخدمت ملك اسلام آمد و انجام این خدمت
را بعهده گرفت و ایاز هر قدر پیش ملك کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد مقبول نیفتاد
و رکن الدین با لشکریانی از مغول و ایلات فارس بدفع ایاز رفت. ایاز نیز دل بندریا
زده در نزدیکی جزیرهٔ کیش قشون رکن الدین و ملك اسلام را منهزم نمود و ملك
اسلام بناچار قاصدی پیش ایاز فرستاده با او بقرار سابق صلح کرد.

در دورهٔ مقاطعهٔ ملك اسلام روابط تجارته بین سواحل فارس و ممالک اسلامی
سند و هندوستان غربی که در عهد اتابکان افزایش یافته بود ترقی فوق العاده یافت
مخصوصاً چون برادر دیگر ملك اسلام یعنی قی الدین عبدالرحمن وزارت سلاطین آن
حدود را داشت بین فارس و سواحل غربی هند تجارت مهمی دایر گردید و مهمترین
جنسی که در این تاریخ از فارس بهند حمل میشد اسب بود. در عهد اتابک ابوبکر
هر سال بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ رأس اسب بهند میرفت و معادل قیمت آن ۲۰۰۰۰۰۰ دینار
پول و مال التجاره بقارس بر میگشت. در عهد ملك اسلام این تجارت بیشتر رونق گرفت
و مأمورین ملك اسلام از فارس و جزایر خلیج و عمان و هرموز و قلعات و قطیف
و احسا اسب تهیه نموده هر کدام را ۲۲۰۰ دینار میفروختند و هر سال تنها ۱۴۰۰

رأس از اسبان خاصه ملك اسلام بفروش میرسید و از راه این تجارت ثروت عجبی نصیب او میشد .

در سال ۶۹۸ سراسر فارس بر اثر خشکسالی دوچار قحط و وبا شد و جمع کثیری از مردم در آن واقعه مردند ، تنها در شیراز ۵۰۰۰۰ نفر به خاک هلاک افتادند سال بعد که قحط بر طرف گردید و حاصل نو رسید مأمورین غلاظ و شداد دیوانی برای وصول بقایای مالیاتی بفارس آمدند و باسامی مختلف تبعه زندگان آن سر زمین را زیر شکنجه و عذاب گرفتند و ملك اسلام را بپرداخت سی و نه تومان از یابست سنوات ۶۹۷ و ۶۹۸ مجبور نمودند . اجمالاً رعی مردم ستم دیده فارس را کشیدند و این اقلیم بر اثر قحط و ناخوشی و ظلم و ستم دیوانیان رو بخرابی رفت .

سال بعد یعنی در ۶۹۹ موقعی که غازان سرگرم لشکر کشی و جنگ در شام بود طایفه ای از مغولان جغتائی که از مدتی قبل برغور و غرستان و حوالی هرات و سیستان استیلا یافته بودند يك تومان لشکر بعزم غارت فارس باین صوب روانه کردند و این جمعیت غارتگر از طریق کرمان آبادی های سر راه را بباد غارت داده بشیراز رسیدند ولی آن شهر را نتوانستند تسخیر کنند باجز بظرف کازرون رفتند و تا ساحل دریا و حوالی شوشتر را زیر و زبر کردند و به غنایم بسیار بظرف هرموز برگشتند اما در آنجا از بهاء الدین اینز شکست یافته بمسکن اولی خود مراجعت نمودند . غازان بعد از مراجعت از تنام اولجایتو را به لشکری فراوان بسرکوبی مغولان جغتائی مأمور کرد و او در حدود بلخ ایشانرا سرکوبی نمود .

اما ملوک شبنکاره تا سن ۷۵۶ در ولایات اجدادی بربت حکومت میکردند آخرین ایشان منک اردشیر است که در سال ۷۵۶ بدست آن مضطر مغلوب گردید و ملوک شبنکاره بر افتادند .

اتابکان فارس

۱ -	اتابک سنغر بن مودود	از	۵۴۳	ت	۵۵۸
۲ -	اتابک زنگی بن مودود	»	۵۵۸	»	۵۷۱
۳ -	اتابک تکلّه بن زنگی	»	۵۷۱	»	۵۹۰
۴ -	اتابک طغرل بن سنغر بن مودود	»	۵۹۰	»	۵۹۹

۶۲۳	»	۵۹۹	»	۵ - اتابك سعد بن زنگی
۶۵۸	»	۶۲۳	»	۶ - اتابك ابوبكر بن سعد
		۶۵۸	در	۷ - اتابك سعد بن ابی بكر (دوازده روز)
۶۶۰	تا	۶۵۸	از	۸ - اتابك محمد بن سعد
۶۶۱	»	۶۶۰	»	۹ - اتابك محمد شاه بن سلغور بن سعد
۶۶۲	»	۶۶۱	»	۱۰ - اتابك سلجوقشاه بن سلغور
۶۶۳	»	۶۶۲	»	۱۱ - اتابك ایش دختر سعد بن ابی بكر

ملوك شبانكاره (۱)

۴۵۹	تا	۴۴۸	از	۱ - فضلویره
		۴۵۹	»	۲ - نظام الدین یحیی بن حسن
				۳ - نظام الدین محمود بن نظام الدین یحیی
۶۲۴	»			۴ - قطب الدین مبارز
۶۵۸	»	۶۲۴	»	۵ - ملك مظفر الدین محمد بن المبارز
۶۵۹	»	۶۵۸	»	۶ - قطب الدین مبارز بن ملك مظفر الدین
۶۶۲	»	۶۵۹	»	۷ - نظام الدین حسن بن محمد بن مظفر الدین
۶۶۴	»	۶۶۲	»	۸ - نصره الدین ابراهیم برادر نظام الدین حسن
۶۸۱	»	۶۶۴	»	۹ - جلال الدین طیب شاه
۶۸۸	»	۶۸۱	»	۱۰ - بهاء الدین اسماعیل برادر طیب شاه
۷۲۵	»	۶۸۸	»	۱۱ - نظام الدین حسن بن طیب شاه
	»	۷۲۵	»	۱۲ - نصره الدین ابراهیم بن اسماعیل
۷۴۲	»	۷۳۵	حدود	۱ - ملك ركن الدین حسن
				۱۴ - تاج الدین جمشید بن اسماعیل
۷۵۶	»	۷۴۲	»	۱۵ - ملك اردشیر

(۱) نسب اشخاص و سنوات این جدول تماماً قطعی نیست بلکه نسب و مقدار سلطنت يك عدّه از ملوك اوایل و اواخر آن را بتقریب تعیین نموده ایم.

۴ - اتابکان یزد

اتابکان یزد شعبه‌ای هستند از دیلمه کاکویه و این دیلمه چون سر سلسله یعنی

جدشاه ابو جعفر عضدالدین علاءالدوله محمد بن دشتیاردستم بن مرزبان دیلمی پسر خال سیده خاتون مادر مجدالدوله دیلمی بود و خال را هم بلغت دیلمی کاکویه میگویند امیر علاءالدوله بعلاءالدوله کاکویه و سلسله فرزندان او بدیلمه کاکویه معروف شده است.

ابو جعفر عضدالدین محمد یعنی علاءالدوله کاکویه در سال ۳۹۸ از طرف سیده خاتون دختر عمه خود بحکومت اصفهان منصوب شد و او که مردی فاضل و فضل دوست بود قریب سی و پنج سال در آن شهر و همدان حکومت میکرد و ابوعلی سینا مدتی در خدمت او بود و کتاب دانشنامه علانی را آن حکیم بفارسی بنام این امیر تألیف کرده است.

پس از علاءالدوله کاکویه بن پسران او ابو کالیجار علاءالدین کرشاه و ابو حرب و ظهیرالدین ابو منصور فرامرز نزاع در گرفت و ابو حرب برای کوتاه کردن دست برادر بزرگتر یعنی ظهیرالدین منصور گاهی بطغرل اول سلجوقی و گاهی بدیلمه آل بویه متوسل میشد تا آنکه بالاخره طغرل در سال ۴۴۲ اصفهان را از ظهیرالدین گرفت و در محرم ۴۴۳ در عوض یزد و ابرق را بدو وا گذاشت و از این تاریخ دیلمه ای که بر یزد حکومت کرده اند باتابکان یزد معروف شده اند.

ابو کالیجار کرشاه در عهد پدر حکم همدان بود، سلاجقه و او در ۴۳۷ از آن شهر رفتند و او پیشه دیلمه بویه بفارس رفت و از طرف فولادستون بحکومت اهواز منصوب شد و در آن شغل بود تا در ۴۴۳ وفات کرد.

بعد از ظهیرالدین ابو منصور فرامرز، اتابکی از پسرش امیر علاءالدوله علی رسید و او در سال ۴۶۹ دختر جغری بیات یعنی عمه ساعدن مدکشا را که سابق در عقد القاقم بهرالله خلیفه عباسی بود بزوجهیت گرفت و بن علاءالدوله زنی ممدوح میر الشعرا معزی نیشابوری و پدر او برهانی است و او در سال ۴۸۸ در جنگ بین برکیوق و عمه او قتل رسید.

بعد از علاءالدوله علی اتابکی یزد پسرش امیر فرامرز که از دختر جغری بیات

بود رسید و او همواره در خدمت سلطان سنجر میزیست و در رکاب آن پادشاه شمشیر میزد تا آنکه بالاخره در سال ۵۳۶ در وقعه قطوان در جنگ با قراختائیان بقتل رسید و سنجر اتابکی یزد را بدو دختر امیر فرامرز وا گذاشت و یکی از ملازمان دیلمی او را رکن الدین سام نام که مادرش دختر امیر علاءالدوله علی بود با برادرش عزالدین بنیابت آن دختران گماشت و ایشان از جانب سلاجقه و بنمایندگی از طرف دختران امیر فرامرز در یزد اتابکی میکردند.

مقارن استیلای مغول بر عراق اتابکی یزد با علاءالدوله پسر اتابک سام بود و او از حدود ۵۷۶ این سمت را داشت و او را سلطان جلال الدین منکبرنی پدر میخواند و احترام بسیار میکرد. موقعیکه جلال الدین نزدیک اصفهان با مغول جنگ کرد این اتابک نیز در رکاب او بود و اتابک در این جنگ که در سال ۶۲۵ اتفاق افتاده کشته شد.

بعد از اتابک علاءالدوله بن سام اتابکی یزد نصیب قطب الدین محمود پسر اتابک عزالدین گردید و این قطب الدین با براق حاجب مؤسس سلسله قراختائیان کرمان معاصر بود و براق یکی از دختران خود را بعقد از دواج او در آورد.

بعد از اتابک قطب الدین محمود شاه پسرش شاه علاء الدین دخترزاده براق حاجب یا اتابکی یزد رسید و این اتابک برادر ترکان خاتون زوجه اتابک سعد بن زنگی سلغوری است که پس از قتل خواهر خود بهولاگو متوسل شد و مغول را بنخونخواهی خواهر بجنگ اتابک سلجوقشاه آورد.

بعد از اتابک علاء الدین پسرش یوسف شاه اتابک یزد شد و او با ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰) و اتابک افراسیاب از اتابکان لرستان معاصر بود. این اتابک در اواخر عهد ارغونخان از برداختن مال مقرری بدیوان سرپیچی کرد و ایلچیان ارغون را کشت و این واقعه با فوت ارغون مصادف گردید. امرای ایلخانی عده ای قشون بسر کوبی یوسف شاه و اتابک افراسیاب لر که هر دو در یک موقع سر بطغیان برداشته بودند فرستادند. یوسف شاه قبل از رسیدن عساکر مغول یزد را از ترس رها کرده بخراسان پناه امیر نوروز رفت و مغول یزد رسیده آن شهر را در حصار گرفتند و باینکی از گماشتگان اتابک

شهر را گرفتند و آنجا را قتل و غارت کردند و بسیاری از مردم شهر را باسیری بردند و یزد از جهت مالیه ضمیمهٔ ممالک ایلخانی گردید و بایدو در سال ۶۹۴ ولایت یزد را بمبلغ ۱۰۰۰۰ دینار سالیانه به سلطان شاه پسر امیر نوروز مقاطعه داد ولی حکومت اسمی اتابکان یزد از میان رفت .

آخرین اتابکان یزد حاجی شاه بن یوسف شه است که در سال ۷۱۸ چنانکه خواهیم گفت بدست امیر مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس سلسلهٔ آل مظفر مغلوب شد و سلسلهٔ اتابکان یزد که قریب سیصد سال در این ولایت حکومت میکردند از میان رفت .

• اتابکان یزد

- ۱ - ظهیر الدین ابو منصور فرامرزی بن علاء الدوله کاکویه از ۴۴۳ تا ۴۸۸
- ۲ - علاء الدوله علی بن فرامرز ۴۸۸ تا ۵۳۶
- ۳ - امیر فرامرز بن علاء الدوله علی ۵۳۶ تا ۵۷۶
- ۴ - اتابک سام و برادرش عز الدین حدود ۵۷۶ تا ۶۲۵
- ۵ - علاء الدوله بن سام ۶۲۵ تا ۶۶۲
- ۶ - قطب الدین محمود شاه بن عز الدین ۶۶۲ تا ۶۹۰
- ۷ - شاه علاء الدین بن قطب الدین (۱) ۶۹۰ تا ۷۱۸
- ۸ - یوسف شاه بن علاء الدین ۷۱۸ تا ۷۹۰
- ۹ - حاجی شاه بن یوسف شاه ۷۹۰ تا ۷۱۸

۴ - قراختایان کرمان

تأسیس سلسلهٔ قراختایان را در کرمان و ابتدای احوال مؤسس آن یعنی براق حاجب را که بلقب قتمغ خن مشهور شده بود سابقاً ذکر کردیم و گفتیم که این سلسله را قتمغ خانی نیز میگویند (۲).

براق حاجب بشرحیکه گذشت از امرای بزرگ سلطان غیاث الدین مسر سلطان محمد خوارزمشاه بود. موقعیکه مقدمهٔ لشکرش چنگیزی بعراق رسید براق از سلطان غیاث الدین اجزه گرفت تا به حشم خود ز راه کرمان بپندوستان رود. چون بکرمان رسید کوتوال قلعه گواشیر از جانب سلطان غیاث الدین یعنی سجع الدین ابوالقاسم

(۱) ابوالقاسم علاء الدین از حدود ۶۵۰ مسند در نزد حکومت داشته (۲) رجوع کنید بصفحه ۱۱۲ - ۱۱۵

اعورزدنی سر راه بر او گرفت ولی از دست براق و باران او شکست یافت و براق در ۶۱۹ بر کرمان مستولی شد و از این تاریخ اساس سلسله قراختائیان کرمان را ریخت. شرح روابط او را با سلطان جلال‌الدین منکبرنی و برادرش غیاث‌الدین در احوال این دو پادشاه ذکر کرده ایم.

براق در سال ۶۳۲ وفات کرد و در تمام مدت سلطنت از چنگیزیان اطاعت می نمود و چنگیز خان و اگتای او را با همان لقب قتلغ خان بحکومت کرمان باقی گذاشتند.

قطب‌الدین و رکن‌الدین (۶۳۳-۶۵۶) - براق حاجب یك پسر و چهار دختر داشت و یکی از دختران او را چنانکه گفتیم قطب‌الدین محمود شاه اتابك یزد در عقد خود آورد. پسر او رکن‌الدین مبارک‌خواجه در سال فوت پدر از طرف براق باظهار ایلی بخدمت اگتای قاآن رفته بود. چون براق وفات یافت و رکن‌الدین در کرمان نبود پسر عمش قطب‌الدین متحد سلطنت کرمان را در دست گرفت ولی اگتای فرمان این حکومت را بنام رکن‌الدین صادر کرد و قطب‌الدین را بخدمت خواسته او را بچین پیش محمود یلواج فرستاد و رکن‌الدین در ۲۸ شعبان ۶۳۳ بکرمان وارد شده بجا نشینی پدر قیام نمود.

قطب‌الدین تا فوت گیوک در خدمت محمود یلواج بزمیبرد. چون متکوقاآن بتخت خانی نشست (سال ۶۴۸) محمود یلواج فرمان ایالت کرمان را از خان جدید بنام قطب‌الدین گرفت و رکن‌الدین اضطراراً در سال ۶۵۰ یزد پیش اتابك علاء‌الدین شوهر خواهر خود رفت و از آنجا بعزم بغداد بپرستان شتافت ولی قبل از وصول ببغداد براهنمائی یکی از امرای مغول بخدمت منگوقاآن رفت و متکوقاآن او را پیش قطب‌الدین فرستاد و قطب‌الدین هم او را در سال ۶۵۱ کشت و ملك کرمان قطب‌الدین را مصفی شد.

قطب‌الدین در مدت سلطنت خود کرمان را آرام نمود. در عهد او در کرمان یك نفر خود را جلال‌الدین منکبرنی خوانده جماعتی را گرد خویش جمع نمود و فتنه ای برپا کرد، قطب‌الدین آن فتنه را خواباند و راهزنان بلوچ را نیز سرکوبی

نمود و در ایام لشکر کشی هولاکو بایران نسبت باو مراسم خدمتگزاری و اطاعت بتقدیم رساند ، وفات او بسال ۶۵۶ اتفاق افتاده .

سلطان حجاج (۶۵۶ - ۶۶۶) - قطب الدین بعد از چهار ماه که از استیلای او بر کرمان گذشت قتلغ ترکان زوجه براق حاجب عم خود را بازدواج خویش در آورد و او که زنی خرد مند بود در راندن کار سلطنت شریک شوهر گردید . چون قطب الدین مرد قتلغ ترکان ایلچی پیش هولاکو فرستاده واقعه مرگ شوهر را با اطلاع او رساند . هولاکو بیاسی خدمات قطب الدین فرمان حکومت کرمان را بنام فرزندان خرد سال او صادر نمود و امر داد که قتلغ ترکان از ایشان نیابت کنند . قتلغ ترکان هم پسر صغیر شوهر خود حجاج را پادشاه خوانده از جانب او بتدبیر امور ملکی کرمان پرداخت و یکی از دو دختر خویش یعنی پادشاه خاتون را نیز بزوجهیت بابقا خان داد و اساس کار خود را محکم تر کرد .

قتلغ ترکان پانزده سال بنام پسر شوهر خویش در کرمان حکومت نمود و در این مدت بشاعه عدل و ترفیه حال مرده و تربیت اهل علم و فضل و بنای ابنیه خیر پرداخت و نام نیکی از خود بیادگار گذاشت و همه وقت نسبت بدینخان ایران مضیع و فرمانبردار بود چنانکه در سال ۶۶۸ موقعیکه باقا بگز - سرکوبی براق خان لشکر کشی میکرد پسر شوهر خود سلطان حجاج را با اردوئی بخدمت او فرستاد و حجاج منصور نظر ابقا قرار گرفته مورد عنایت گردید .

اما حجاج در مراجعت بکرمان نسبت بخاتون ازدربنی احترامی در مدودر مجلس بز می ملکه را وادار کرد که در بست ح ضرین برقصد . قتلغ ترکان چون حجاج را در مستی دید اضاعت نمود ولی زاین پیش آمد و مخالفتی دیگر حجاج رنجید و بند دوی ابقا پیش دختر خود بدشاه خاتون رفت . اینخان امر داد که حجاج در امور سلطنت مداخله نکند و حجاج چون در غیب مسکند نسبت بابقا نیز فخر خصومت کرده بود از ترس کرمان را رها کرده در سال ۶۶۶ به هندوستان رفت و قتلغ ترکان بر دیگر از جانب ابقا حکومت کرمان را در دست گرفت . حجاج از سلاطین هند کمات لشکری گرفت و برای استخلاص ملک کرمان روی بدان جهت آورد ولی در بین راه مریض شده در سال ۶۷۰ وفات یافت .

قتلغ ترکان تا سال ۶۸۱ بلا منازع در کرمان سلطنت میکرد. در این سال جلال الدین سیورغتمش پسر دیگر قطب الدین و برادر سلطان حججاج بدریار سلطان احمد خان رفته از او فرمان ایالت کرمان را گرفت ولی قتلغ ترکان قبل از آنکه او بکرمان برسد عازم اردوی ایلخانی شد تا در نسخ فرمان ایلخان سعی نماید. جلال الدین درین راه باو برخورد و یرلیغ ایلخانی را باو نشان داد. خاتون از مشاهده آن غش کرد و پس از بهوش آمدن بخدمت سلطان احمد خان شتافت ولی مسؤل او اجابت نشد و از این غصه در تبریز فوت کرد.

سیورغتمش (۶۸۱ - ۶۹۱) - جلال الدین سیورغتمش که با برادرش حججاج

هیچکدام فرزند قتلغ ترکان نبودند از سال ۶۸۱ در کرمان با استقلال بحکومت پرداخت و چون سلطان احمد نسبت باو بر سر عنایت بود در موقع جلوس ارغونخان از هیبت این پادشاه بر خود بترسید ولی از راه اضطرار فرمان ارغون را در پیوستن بار و اطاعت نمود. ارغون او را بیرغو نشانید و بین او و خواهرش پادشاه خاتون زوجه اباقا و دختر قتلغ ترکان که سلطنت کرمان را حق خود میدانست مجاکمه کرد. عاقبت یولادچینک سائک واسطه شده پادشاه خاتون را بمقد کبخاتو در آورده با آن شاهزاده روانه بلادروم کرد و گردوچین^(۱) دختر منگوتیمور بن هولاکو و اتابک ایش خاتون را در عقد جلال الدین سیورغتمش در آورد و سیورغتمش هم شاه عالم دختر خود را بشاهزاده بایدو بزنی داد سپس جلال الدین و کردوچین با احترام تمام بکرمان آمدند و زمام سلطنت آنجا را در دست گرفتند.

در تمام مدت ایلخانی ارغون این زن و شوهر در کرمان سلطنت میکردند و سیورغتمش در این ایام مکران را فتح کرد و موقعیکه اتابک یوسفشاه و اتابک افراسیاب یاغی شدند او نیز از ادای مال کرمان خود داری نمود.

چون مقام ایلخانی بکبخاتور رسید پادشاه خاتون بیبانه دیدن وطن مألوف فرمائی از شوهر گرفته بکرمان آمد و در سال ۶۹۱ بر سر برادر خود یعنی سیورغتمش تاخت و او را گرفته در قلعه ای محبوس ساخت. کردوچین و بعضی دیگر از یاران سیورغتمش بتدبیر او را ارجحس گریزانند ولی پس از اندکی کبخاتو او را گرفته پیش پادشاه خاتون فرستاد و آن زن برادر را در رمضان سال ۶۹۳ بقتل رساند.

پادشاه خاتون (۶۹۱ - ۶۹۴) - پادشاه خاتون دختر قطب الدین محمد و

و قتلغ ترکان که زنی باتدبیر و فاضل و خوش سیما بود پس از حبس سیورغتمش کرمان را بموجب فرمان گیخاتو در اداره خود گرفت و باسم حسن شاه پادشاه شد و تا گیخاتو یعنی شوهر او زنده بود در این ملک با استقلال حکومت میکرد اما چون مقام ایلخانی نصیب بایدو زوجه شاه عالم دختر سیورغتمش شد این زن بانتقام خون پدر بایدو را بدفع پادشاه خاتون واداشت و کردوچین زوجه سیورغتمش هم در مقام دادخواهی برآمد. بایدو امر داد تا لشکری از فارس و شهبانکاره بدفع پادشاه خاتون حرکت کردند و کردوچین نیز با این لشکر یار شده بسمت کرمان عزیمت نمودند. کردوچین شهر را محاصره نمود و پادشاه خاتون چون تاب مقاومت نداشت دروازه های شهر را بر روی زوجه برادر خود گشود. کردوچین بعزت تمام بکرمان وارد شده بتخت سلطنت نشست و پادشاه خاتون را دستگیر ساخته او را در شعبان سال ۶۹۴ باصرار شاه عالم و فرمان بایدو بانتقام قتل شوهر کشت.

د پادشاه خاتون حسن شاه بنت قطب الدین محمد هر چند هتال برادر جابر داشت اما بتقریر و تحریض حساد سیورغتمش بود ولیکن پادشاه خاتون زن عالمه عاقله ای بود و در نفس او بسی خاصیت ها بود و هنری تمام داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی و با دانشمندان و اهل فضل بغایت بصایت بودی و درگاه او مجمع فضلا و بنیاء عالم شد و شعر در عهد او رونقی تمام گرفت و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود و نقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمور گردانید و بسیار عبارات را از نو فرمود و برآن اوقف بسیار نهاد و پیوسته دربارگاه او حدیث و بحث فضل و دانش و شعر رفتی و خود شاعری نیک بود و از شعر او در سه بیت اینجا نوشته تا جهان را فضل او معلوم شود و آن این است :

یا میوه بستان در شرکانه
میگریمه از این غربت بی پایانه .

هر چند که فرزند الخ سعادته
میخنده از اقبال سعادت نیکن

و این رباعی دیگر در حضور گیخاتو خون گفته بود:

آسایش جان یفلانش سکرده
در مصر سه صیخ دردهاش کردند.

آن روز که در ازل نشانش کردند
دعوی لب چون شکر ت کرد نبات

و این یکی دیگر در سبب گفته :

زوی بوی حیات جاودان میرسد
گردست لب تو دست جان میرسد .

سبی که ز دست تو نهان میرسد
چون ناز دلم بخندد از شادی آن

و دیگر این قطعه حسب الحال خود گفته است :

بزرگ مقنعه من بسی کله داراست
 چه جای مقنعه تاج هزار دینار است
 مسافران صبا را کتر بدشوار است
 نه هر سری بکلاهی سزای سردار است
 که بار آن به زمسنوری و نکوکار است (۲)
 ز ما برند اگر در جهان جهاندار است (۳).

من آن زنم که همه کار من نکو کار است
 بهر که مقنعه‌ای بخشم از سرم گوید (۱)
 درون کله عصمت که کیه گاه منست
 نه هر زنی بدو کز مقنعه است کدبانو
 [طناب چنبر زن گشه بلاد مقنعه ای
 حسن شهم ز نژاد قرا الخ سلطان

و این خانون هنر مند یازده سال زن پادشاه جهان اباخان بود و مدتی زن برادرش گیخاو و آئین
 و رسوم پادشاهی از ایشان یاد داشت و چون برادر از دست بر گرفت در کرمان اساس معدلت بهاد
 که رسوم نوشروان را احیا کرد و طبقات و طوایف بنی آدم را غریب آبادی و مننون من خود گردانید
 و ارباب عوام را بصلات کرانایه مخصوص فرمود . (مجمع الانساب شهبانکارهای)

مظفر الدین محمد (۶۹۴ - ۷۰۱) - چون غازانخان بر کرسی ایلخانی نشست

مظفر الدین محمد شاه پسر سلطان حجاج را بحکومت کرمان فرستاد و محمد دردی الحجّه
 سال ۶۹۴ بکرمان آمد و غازان قاضی فخر الدین عبدالله قاضی هرات را بهمراهی ابوزارت
 کرمان روانه داشت .

مظفر الدین محمد هر دی بود بلند همت و کریم ولی عیاش و شرابخوار و غالب
 اوقات را بشکار یا در اردو میگذراند . قاضی فخر الدین بمناسبت نقاری که با محمد شاه
 پیدا کرد مصمم شد قطب الدین شاه جهان پسر جلال الدین سیورغتمش را بجای او پادشاه
 کرمان کند و در واقع خود مستقل شود . چون خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه
 سعد الدین آوجی نسبت بقاضی فخر الدین ارادت میورزیدند محمد شاه را بار دو خواسته
 با غازان بشام فرستادند و قاضی فخر الدین را در ۶۹۹ بر کرمان حاکم کردند .

محمود شاه برادر محمد شاه که از تحکم قاضی فخر الدین بجان آمده بود با دسته‌ای
 از ترکمانان سلجوقی بنام خنرایان ساخت و بمدد ایشان کرمان را گرفت و قاضی فخر الدین
 را در ۲۷ ربیع الاخر سال ۶۹۹ کشت و بر آن شهر مسلط گردید . (۴)

(۱) در وصف : بهر که مقنعه بخشم سزد که او گوید (۲) این بیت را وصف علاوه دارد .

(۳) این رباعی نیز از اوست :

بر لعل که دید هر کز از مسک رقم
 جا ابر خال صبه بر لب بو

یا غالی بر بوش کجا کرد سم
 نارسی و آب زندگایست بهم
 (حبیب السیرح ۳)

(۴) محمود شاه در این تاریخ این رباعی را گفت :

چون کنار جهان نیست زینقدر برون
 تا چند سوم راسیر هر ناکس نادون

بعد از رسیدن خبر عصیان محمود شاه، غازان خان که عازم حرکت بطرف شام بود امر داد تا شحنة اصفهان و اتابك لرستان و پادشاه شبانکاره و لشکر فارس بدفع او عازم کرمان شوند. نصره الدین احمد اتابك لرستان و نظام الدین حسن پسر جلال الدین طیب شاه پادشاه شبانکاره و ساداق نوین شحنة فارس و لشکریان یزد و اصفهان بکرمان آمده شهر را در محاصره گرفتند. محمود شاه ده سال مقاومت کرد ولی چون قحط در شهر افتاد اضطراراً تسلیم شد (۱) و ساداق بیک او را گرفته بخواری تمام بار دو فرستاد! اما محمود شاه در بین راه زهر خورده در نزدیکی همدان بسال ۶۹۹ مرد.

بعد از فتنه محمود شاه غازان خان بار دیگر محمد شاه را بحکومت کرمان مأمور نمود. محمد شاه که مردی باسخط و بدگمان بود در مراجعت بسیاری از مردم را بکشت و در شرابخواری افراط نمود و بهمین جهت عمر دراز نکرد و در سال ۷۰۲ در سی و سه سالگی وفات یافت و غازان چون دیگر کسی از این خاندان جز قطب الدین شاه جهان پسر جلال الدین سیورغمش بقی نمانده بود کرمان را باو سپرد ولی او را هم که مردی بی تجربه و مایل باترور بود پس از جلوس اولجایتو این ایلخان از حکومت معزول کرد و سلسله قراختایان کرمان بر افتاد.

قطب الدین شاه جهان دختری داشت بنام مغدومه خان قنبر که او را امیر مبرز - الدین محمد بن مظفر در عقد خود آورد و او مادر اکثر سلاطین آل مظفر است. قطب الدین شاه جهان بعد از دو سال و نیم ددشاهی و عزل از حکومت بشیر از بخدمت کردوچین زن بدر خود آمد و در زاویه ای مظفر گرفت و در آنجا بود که مرد.

قراختایان کرمان

۶۳۲	از	۶۱۹	۱ - براق حاجب بن کندوز
۶۵۰	"	۶۳۲	۲ - رکب الدین مبارک خواجه بن براق
۶۵۵	"	۶۵۰	۳ - قطب الدین محمد برادر زاده براق
۶۸۱	"	۶۵۵	۴ - سلطان حجج پسر قطب الدین و مدرس عصمه الدین قنبر ترکان زوجه قطب الدین

(۱) جلال الدین شاه وزیر فارس در جواب محمود شاه این ربعمی را پس از تسکیری او گفت: ای، من دین براقکن ای سفته دون کردی و نهجوری و دشمن کشی وی عقل بود در دستموی گشته برون دینی فتنه از برده چه آورد برون.

- ۵ - جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین » ۶۸۱ » ۶۹۱
 ۶ - صفوة الدین یادشاه خاتون دختر قطب الدین » ۶۹۱ » ۶۹۴
 ۷ - مظفر الدین محمد شاه پسر سلطان حججاج » ۶۹۴ » ۷۰۲
 ۸ - قطب الدین شاه جهان پسر سیورغتمش » ۷۰۲ » ۷۰۳

۵ - خاندان اینجو و آل مظفر

بعد از آنکه ابوسعید خان بتخت ایلخانی جلوس نمود شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون و منگوتیمور یعنی زوجه سیورغتمش قراختائی را منظور نظر قرار داده بیاس صداقت و دولت خواهی و کفایتی که در واقعه فوت اولجایتو در اداره امور سلطنت تا ورود ابوسعید بسلطانیه بخرج داده بود او را در ابتدای سال ۷۱۹ نامزد حکومت فارس کرد و این مملکت را که از بعد از مادرش ابش خاتون سر و سروری معین نداشت برآ و بحرأ در اختیار و مقاطعه دائمی او قرار داد و کردوجین بغزت تمام بقرار گناه اجدادی آمد و چون زنی عاقل و با تدبیر و خیر دوست بود باشاعه عدل و انشاء ابنیه خیریه و بذلو بخشش پرداخت و قریب بدوازده مدرسه و رباط و بیمارستان و مسجد و سد ساخت و موقوفات بسیار بر آنها جاری کرد و چون هدایا و تقدیمیهای گرانمایه بخدمت ابوسعید فرستاد ایلخان بسا صدور فرمان ترخانی او را از پرداخت مالیات نیز معاف کرد.

کردوجین معلوم نیست تا چه تاریخ در حیات بوده همینقدر میدانیم که او در این دوره حکومت ابتدا بعقد شحنه مغولی شیراز در آمد و بعد از او امیر چوپان او را بنکاح خود در آورد و در سال ۷۲۹ هنوز در شیراز حکومت داشت چه در این سال امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از یزد بکرمان پیش او و پسر شوهرش قطب الدین شاه جهان آمد و دختر قطب الدین یعنی مخدوعشاه قنار ترکان را بعقد خویش گرفته با او بیزد برگشت.

در عهد حکومت کردوجین بر فارس امیر چوپان یکی از ملازمان خود را که وکیل املاک خاصه ایلخانی یعنی املاک اینجو بود و شرف الدین محمود نام داشت بوزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین فرستاد و شرف الدین محمود که خود را بنخواجه

عبدالله انصاری منسوب میدانست بزودی ممالک جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر خلیج تحت اداره مالی خود آورد و بامیر شرف الدین محمود شاه اینجو معروف گردید و او را از این راه مالی فراوان بدست آمد چنانکه در اواخر ایام سلطنت ابو سعید حاصل سالیانه املاک شخصی او بصد تومان میرسید. محمود شاه پس از کرد و چین در این نواحی استقلال تمام داشت و چون مردی کافی و زیرک و توانگر بود در پیش ابو سعید بچسارت سخن میگفت. ابو سعید بشرحی که دیدیم در سال ۷۳۴ او را از حکومت فارس برداشت ولی محمود شاه که زیر این بار نمیرفت طغیان کرد و ابو سعید بوساطت خواجه غیاث الدین رشیدی از سر خون او گذشته او را در قلعه طبرک اصفهان محبوس ساخت اما کمی بعد باز خواجه غیاث الدین سلطان را نسبت باوبرسر التفت آورده از حبس نجاتش داد و محمود شاه عقیم از دوشد ولی پسرش جلال الدین مسعود شاه را بفرمان ابو سعید بروی پیش امیر شیخ حسن چوپانی حکمران آن بلاد فرستادند و او تا ابو سعید در حیات بود در آن حدود سر میکرد.

خواجه غیاث الدین بخاندان اینجو یعنی محمود شاه و پسران جلال الدین مسعود شاه و غیاث الدین کیخسرو و جلال الدین ابواسحاق حسن نظر التفت داشت و ایشانرا در صکارهای دیوانی دخالت داد مخصوصاً محمود شاه غالباً در اردو مقیم بود و قبل از ضعیف شدن بر ابو سعید مشیر و مشور خواجه محسوب میشد و خواجه با او وصلت کرد. چون تقصیر کتبه شدن شرف الدین محمود شاه بدست اردکان و فرار پسران او و قتل اردکان را بتوسط پسران محمود شاه سبقت نوشته این در پنج دیگر تکرار آنرا لازم نمیدانیم همینقدر میگوئیم که عی بدشاه بعد از غیبت بر اردکان مسعود شاه اینجو را بهمراهی امیر پیر حسین بن امیر محمود بن امیر چوبان در سال ۷۴۰ بشیراز فرستاد و حکومت فارس و یزد و کرمان را تحت امر امیر پیر حسین قرار داد. پیر حسین وزارت خود را در عهده سلطان برد و مسعود شاه گذاشت ولی کمی بعد سلطان شاه را کشت. چون امیر پیر حسین یزد امیر بهرز الدین محمد را بخدمت خواست مسعود شاه اینجو که از پیر حسین و بهرز الدین وحشت داشت از شیراز راه کزرون را پیش گرفت و از آنجا بیخدادت پیش شیخ حسن بزرگ رفت.

در سال ۷۴۲ امیر پیر حسین حکومت اصفهان را برادر مسعود شاه و سلطان

شاه یعنی شیخ ابواسحاق را گذاشت. شیخ ابو اسحاق بتفصیلی که سابقاً گذشت ملک اشرف برادر شیخ حسن کوچک را بانتقام خون برادر بدشمنی با پیر حسین و بتسخیر فارس خواند و ملک اشرف بسهولت بر شیراز استیلا یافته پیر حسین را دفع نمود ولی شیخ ابو اسحاق اندکی بعد بکمک شیرازیان در همان سال شیراز را از چنگ او بیرون آورد و خود بر آن سرزمین حاکم گردید.

امیر مسعود شاه برادر شیخ ابو اسحاق که بیغداد گریخته بود بدستور شیخ حسن بزرگ با امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان پیش از اطلاع بر قضیه پیر حسین و ملک اشرف بطرف شیراز حرکت کردند و ایشان در ایام استیلای شیخ ابو اسحاق یعنی در سال ۷۴۳ بشیراز آمدند.

یاغی باستی موقعیکه شیخ ابو اسحاق بکازرون رفته بود از راه حسد مسعود شاه را کشت ولی همینکه شیخ ابو اسحاق بکمک مردم کازرون بشیراز برگشت یاغی باستی تاب مقاومت در خود ندیده بعراق بمخدمت ملک اشرف رفت و شیخ ابو اسحاق در شیراز مستقر گردید و او بعد از فرار یاغی باستی و استقرار در شیراز سگه و خطبه را بنام خود کرد و خویشان را رسماً پادشاه آن مملکت خواند.

اصل و نسب آل مظفر - آل مظفر یعنی فرزندان امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از نسل شخصی هستند از مردم خاف خراسان بنام غیاث الدین حاجی و این غیاث - الدین حاجی در موقع استیلای لشکران چنگیزی بر خراسان از موطن خود هجرت کرده بیزد آمد و در آن شهر مقیم شد.

غیاث الدین حاجی را سه پسر بود: ابوبکر و محمد و منصور. ابوبکر و محمد در خدمت اتابک علاء الدین بن قطب الدین محمود شاه (وفاتش در ۶۶۲) اتابک یزد قرار گرفتند و اتابک در سال ۶۵۵ موقعیکه هولاکو عازم تسخیر بغداد بود ابوبکر و محمد را با سیصد سوار باردوی هولاکو روانه داشت و ایشان در فتح بغداد شرکت جستند. ابوبکر بهمراهی قشون مغول بطرف سرحدات شام و مصر مأمور و در بین راه در جنگ با اعراب بادیه بقتل رسید و محمد بیزد مراجعت نموده تاموقع مرگ در دستگاه اتابک بود و از این دو پسر غیاث الدین حاجی فرزندی نماند.